شرح دعای صبح

بسم الله الرحمن الرحيم

خير غرة طلع من غيب ليل المداد • على صباح اهل اليقين والاعتقاد
حمد من دلع لسان الفصيح بنطق انواع المرام بلا استمداد •
واحسن درة سطع من قعر بحر الوداد • على ساحل السعة ارباب
الاستعداد صلوة من سطع برهان رسالته من ذروة
الاعجاز على وجه الاستبداد • وآله الطاهرين المعصومين
الهادين للعباد • نجوم الراشدين للعباد المستعدة وابد الاباد
شريفترين صباحی که فلق خامه در ظل مشکله آن صفحه سخن
پدید آید و لطیفترین رواحی که خامه زبان را مدد دهد
آن صحیفه فضیلت پروری رقم فرماید صبح همایون مطلع وشام
خجسته مقطع حمد پادشاهیست که لطافت صباح مبارک افتتاح ازکمال

افق جهت اظهار ناحیه ظاهر کرده ید بیضاء قدرت
اوست • و خطوط گیسوی شام مشکفام بر صحایف لیالی شوق
بسبب ایثار رایحه رقم زده قلم بی علت او

ای صبح ز دوری تو با ناله و آه
وی شام ز فرقت تو با روی سیاه
فی حمد تو روز و شب زنیم بر نزند
بنما بصباح حمد خود ما را راه
ای حمد تو جا را ز ازل بوده هوس
فی حمد تو برنیاید از سینه نفس
کی مرغ زبان با آن شود نغمه سرای
از لطف خودش کند رهائی ز قفس

و نوربخش ستاره که از نزدیک و دور در شب دیجور هر یک جوید
را بمقصود دلالت نماید • و مرغوبترین سیاره که بنور حضور
پرده ظلمت از چهره هر مطلوب و مأمول بگشاید • تحفه ابتهاج
صلوات صلوات • و دری واضح الابتهاج تحیات زاکیات
محمودیست که دست توسل در عروه فرجه قبولش استوار کرده
تمسک بحبل شرف اطاعت است • و چنگ اعتصام در حبل الیقین
شفاعتش پایدار داشتن موجب خلاصی از بلیات آخر و اول

ای مهر تو از صبح ازل در بر ما
ورز مهر رخت نور پذیر اختر ما

هر ذره ز خاک پای کرده و نشانت	در راه طلب نشانه رهبر ما
ای دل اگر از حاصل کار آگاهی	آن به که بگیسو شوی از گمراهی
یعنی که بود دست تو از جیب آله	در عروه وثقی جیب اللهی

فصل الحمد لمن دلّ الدلیل الیه واشرف الرسل وخیر آله
وآله مجاری فعاله ومرائی خصاله خصوصًا المعصومین من
زمرة الشرف والمنتسبین الیهم من کل جانب وطرف

نوری که بنور حق بود همسایه	زانست نبی را و ولی را مایه
این قوم که نیست جز خداشان غایه	زان نور بود برهنشان پیرایه

وبعد بلسان دعاگویی وزبان ثناجویی بعرض میرساند
داعی یقینی ابرهیم امینی که بحکم امر نافذ فرمان قل ادعوا
الله او ادعوا الرحمن استدعای مقاصد بدعا از حضرت
عزت عز وعلا فعلیست لازم وامریست صفت وجوب را ملازم
وباحادیث صحیحه نبویه واشارات صریحه مصطفویه
از طریق اهل البیت ادعیه ماثوره واقع وبر السنه متابعان
این خاندان جاری وشایع است بعضی در اوقات معینه وبعضی

تقیید بوقتی نه از جمله حدیث خطاب بحضرت ام الامامة
والولایة ومعدن العصمة والهدایة البتول العذرا
فاطمة الزهرا صلوات الله علی ابیها وعلیها واولادها
حیث قال صلی الله علیه وسلم تقولین اذا اصبحت واذا امسیت
یا حی یا قیوم برحمتک استغیث اصلح لی شانی ولا تکلنی الی نفسی طرفة عین
واعتنا واهتمام در ادعیه صباح وشام که روز وشب را آغاز
وانجامند بحکم واجب الامتثال ادعوا ربکم تضرعا وخفیة
ودون الجهر من القول بالغدو والآصال از زیادة از باقی اوقات
لیالی وایام است بنا بر ان حضرت پادشاه امیر المؤمنین
مقتدای ارباب حق الیقین والی دعای اللهم وال من والاه
مقصود از ادای تولاه فقد تولانی ومن تولانی فقد تولی الله
را ذات سلونی عما دون العرش نی کشف حجاب شهریار آنا مدینة
العلم وعلی بابها از اراد العلم فلیات الباب
آدم دبیرستان قال انی اعلم ادریس تعلیم نویس علم
بالقلم علم الانسان ما لم یعلم مثنویه

واذکر ربک فی نفسک

فمن

هر انگشتش آمد قلم از بنان	زهر شکل ناخن شده نون عیان
عجب نبود ار گشته باشد رقم	بانگشت او وصف نون والقلم
چو کردی رقم از برون و درون	همین است معنی ما یسطرون

مخصوص بتخصیص انا و علی من نور واحد والناس من اشجار شتی منصوص بتنصیص قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی صاحب سر اسرار لی مع الله راز دار ما انتجیته ولکن الله انتجاه شعر

ز انوار حقیقت پرتو حق	نبی را وارث و فرزند مطلق
زحکمش گشتن از دین انحرافت	خلافش نص قاطع با خلافت

لب مبارکش چو آهنگ مناجات فرموده زبان تقدیر با حسن مقالی راه ترجمانی نموده و چون تیر دعا از کمان استدعا کشاده داده هدف اجابت سینه ادعونی استجب لکم گشاده

چو آهنگ دعا فرموده بوست	فلک بگشاده است از مهر و مه دست
ولی هر که دعا در خاطر آرد	بآمین فلک حاجت ندارد
که طبعش چون دعا اندیشه کرده	قضا زان پیش اجابت پیشه کرده

داعی الخلق الی الحق بالحق الوارث الوصی للخلافة والامامة بالنص

المطلق الناصع النسب بین الصفا والمروة والحل والحرم الجامع الحسب بین العلم والعمل والشجاعة والعقل والفخر والکرم امیر المؤمنین ویعسوب المسلمین ووارث علوم سید المرسلین سالب کل سالب وغالب کل غالب ابو الحسن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله نقاط دوایر المطالب خاطر فیض مآثر بر ترتیب دعای صباح که مفتاح خزاین فوز است و فلاح قرار داده و از بین السطور آن چون ظهور صبح راه نجاح بر روی ارباب خلاص کشاده الحق اگر آن کلام را بعد از کلام معجز نظام نبوی بطراز اعجاز مطرز دارند رواست واگر پاکان بتوصیف لا یمسه الا المطهرون دست بدست گردانند بآن سزاست فاتحهٔ صباحش از انوار الفاتحة ام الکتاب در اقتباس و خاتمهٔ کریمهٔ اختتامش از تاسیس انما الاعمال بخواتیمها بلند اساس الفاظش رموز حقایق را پرده دار و معانیش کنوز لاریب را محل قرار بنیان آسمان مثالش رفیع منظر و شخص بدیع جمالش غریب پیکر فلله در من قال

ای صبح سعادت ز جبین تو هویدا

این حسن چه حسنست تقدس و تعالی • و از انجا که کمال اعتقاد این شکسته
نامراد باین نخل سعادت دنیا و آخرت بود همیشه داعیه می نمود که
کلمهٔ چند در حل عبارت خالی از تکلف تشبیه و استعارت
ذیل طراز این کلام واجب الاعزاز سازد • تا درین ولا که بعد
از وفور مرور محنت و بلا که لازم سفر و ملازم حضر جلاست
نوبت دیگر آفتاب جهانتاب مقاصد از مطلع امانی طالع گشته
بهجهٔ علم ظفر پرچم حضرت اعلی شاه دین پناه پرتو توجه
بر ساحت حالت اهالی خراسان انداخت • و برف شکوه ظلم
و ظلمت از تاب آن آفتاب درهم گداخت • فقیر کثیر المحن و حقیر
کسیر البدن بوطن آمد و بتقریب رقعهٔ نیازی بدرهٔ سنیهٔ عالی جاهی
ارسال داشت • و علم قلم را بآن سبب سر افتخار بر آسمان افراشت آن
دین پناهی که ظل دولتش در تموز نیمروز محشر برد الیقین هم انفذ ست
و آفتاب مکرمتش در مضمار عدالت نور افزای و ظلمت سوز • دوحه
که اصلش از مضمون بصدق مشحون **ولدت فی زمن الملک العادل** در خیرست
و رسوم آبای کرامت انتمایش بعنوان **فانظروا بعدنا الی الآثار**

کثیر الاثر بو — عارضش از نور الهی منیر
ماه رخش آینه مستدیر — هرچه قیافت باثر خواسته
هست در آن چهره برآراسته — با لب جانبخش و دم جانفزا
حلم و کرم عدل و سخا را سزا — چون لب او فایده فرما شود
قاعدهٔ عدل مهیا شود — فایده اش مایده بخش کرام
مایده اش فایدهٔ خاص و عام — ذات ارجمندش باغ جوانمردی

را برومند • و نهال همت با استقامتش کشجرة اصلها ثابت و فرعها نهال ... با سدره و طوبی هم پیوند ضمیر منیرش چون زر خالص پاک
عیار • و خاطر اکسیر تاثیرش صیرفیان سخن را معیار • کلک
مشکین سلکش گلدسته بند بنفشه و نسرین • و خامه عنبرین
شمامه اش سلسله پیوند سنبل و یاسمین • نظم

کلک فیاض او برخ گهر — بحر معنی عیان کند در بر
رقمش مشک و صفحه اش کافور — چشم بد دور زو شب زدتش دور
خط او هر کجا که جا کرده — کار اکسیر و کیمیا کرده
کف دریا نوالش از در بر — کرده دامان سائلان پر در

ز دست کان بخشش او بیذل درم	در جهان تازه کرده رسم کرم

تیغ نورافشانش آینه جمال نمای فتح وظفر وسنین سخنوری نشانش
چراغ ظلمت نشان ظلم دران کشور نگین تمکین والدماجدش بانظم بدیع

ز دست کسی که در دیارش	ماند خلقی بیاد کارش

یا یحیی خذ الکتاب بقوة ونقش خاتم اقدسش وآتیناه الحکم صبیا
ناصب مناصب العدل والجود ناهج مناهج النصفة بصفته
الانصاف فی الوجود محیی مراسم الاقبال بعون من یحیی
العظام وهی رمیم الکریم بن الکریم سلطان الملوک
وملک السلاطین شجاع الدولة والسلطنة والاقبال ملک
سلطان محمود اعانه الله تعالی لاعانة الملهوف واستغاثه
المطرود وبعد از مطالعه آن ضریعه خلوص زبان کرامت
خصوص باستفسار واستخبار احوال این پایمال کشوده بودند
والحق باوجود سبق ملازمت موروثی چون بعد مسافت ورود کاد
بر آستانه در میانه حایل کشته بود بر بی التفاتی محمول شد بلکه بر
تقصیر خود معترف آمد بعد از ان خواست که رقعی که کلک شکسته

بر هم بسته باشد از نظر همایون اثرش فیض پذیر گردد تا باشد
تقریب گاهی بگاهی مشرف آید از انجا که ظهور محبت وارادت
آنحضرت بخاندان نبوت وولایت کالشمس فی نصف النهار
در عالم سمت اشتهار دارد بحل الفاظ مشکله وبیان فی الجمله
از معانی کرامت مبانی آن وهرجا سخنی باداء نکته وتنبیه که
لایق هر خرده شناس نبیه باشد پرداخت وپایه سخن را از
ثریا روی آن کلام معجز نظام باوج کمال افراخت تا بوسیله
آن از آفات دنیا وآخرت موجب نجات ومورث ترقی براوج
درجات میدانند در سلک دعاگویان آن آستان راه کند و
غایبانه ظل ظلیل آن عتبه علیه را بر خود پناه سازد امید که
بنظر فرخنده اثرش ملحوظ وبیمن اقبال کیمیا مثالش محظوظ گردد
انه سمیع ومجیب وبالاجابة قریب
اللهم یا من دلع لسان الصباح بنطق تبلجه
الله اسم ذات واجب الوجود مستحق جمیع محامد وبعبارت
دیگر اسم ذات واجب الوجود مستجمع جمیع صفات کمالیه واین

عبارت موافق عبارت اولست بالمآل چه ذاتی که مستجمع جمیع
صفات کمال باشد مستحق جمیع محامد خواهد بود و الله در
اصل اله بوده مشتق از اله بمعنی تعبد واو بمعنی اسم
مفعولست که معبود باشد الف و لام بر و در آوردند
الاله شد الف ثانی را حذف کردند دو حرف از یک جنس
جمع شد اول ساکن و دوم متحرک ادغام کردند الله شد و اگر
چه در اله و الله بعد از لام الف مذکور میگردد چون مکتوب
نیست محسوب نخواهد بود و در محاسبات معمایی و تاریخ
سی و شش و شصت و شش محسوب میشوند و اظهار آن
الف همه جا لازم است الا در وقت ضرورت شعر چنانکه

الا لا بارک الله فی سهیل ❊ اذا ما بارک الله فی الرجال

و با وجود ادغام اظهار لامین را سبب آنست که مشابه
بکلمهٔ غیر مصدره بلام نشود بعضی از علما برآنند که الله
اسم اعظم حق است سبحانه و بعضی گویند که اسم
سه قسم است چه اطلاق آن یا باعتبار امر عدمیست و آنرا

اسم

اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست
که تعقل آن بر تعقل غیر موقوف نیست و او را اسم صفت
گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل آن
موقوف بر تعقل غیر است آنرا اسم فعل خوانند مثل خالق
و الله و رحمن را اسم جامع خوانند چون اسم ذات و
صفات مذکوره در ذات مندرج و مندمج رباعیه

اسما که مخدرات ستر قدم اند ❊ در پردهٔ جمع همنشینان هم اند
اکنون که همه بشهر شهرت علم اند ❊ شک نیست که از بهر ظهور کرم اند

و علی الجمله اسم اعظم که توسل بآن مورث اجابت دعاست
بحسب ظاهر در پردهٔ کتمان و ستر خفاست از کلام بعضی
از ارباب علوم الحی القیوم معلوم میشود و از قول بعضی
دیگر لفظ هو مفهوم میگردد و کلمهٔ جامعه که منسوبست
بحضرت صاحب جوامع الکلم که اسم اعظم در اول سورهٔ آل
عمران است حیث وقع الم الله لا اله الا هو الحی القیوم من وجهی
پردهٔ خفا از چهرهٔ مقصود میگشاید و بصورتی هیأت مجموعی

این کلام شبهه بر شبهه می افزاید تحقیقش آنکه چون ادراک این امر عظیم الشان و اجابت دعا توامانند بدان جهت دست تقدیر حجاب احتجاب از چهره ظهورش برنداشت و علم اظهارش را در میدان ظهور برنیفراشت تا بوالهوسان در مشتهیات نفس بآن اسم انفس توسل نجویند و راه کسب مقاصد باطله دنیوی را بپایمردی آن هادی اقدس بر سبیل سهولت نپویند

در زاویه بی درد تو دلتنگی نیست	در بادیه بی باد غمت سنگی نیست
رنگی بود از تو در هر آینه ولی	کس را ز تو آینه صفت رنگی نیست

قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا

اما در میم اللهم دو مذهبست سیبویه و خلیل برانند که عوض حرف نداست یعنی یا الله بوده و چون حرف ندا دو بود عوض آن نیز دو میم آوردند و ادغام کردند و بر آن قول دغدغه کرده اند که برین تقدیر بایستی که یا اللهم جایز نبودی تا میان عوض و معوض جمع نشدی و حال آنکه در کلام شاعری وارد است اما مولانا سعد الدین میگوید که آن شاعر مجهول است و قول او سند

را نمی شاید و ضرورت شعر را نیز جواب می توان داد و فراء برانست که در اصل یا الله امنا بخیر بوده و تخفیف این کلام از قبیل سایر تخفیفات کلام عربست مثل عم صباحا که در انعموا و ایش در ای شی و بر فراء وارد آید که بس بایستی اللهم العن اللهم اهلک جایز نبودی الا بعطف و قول اول پسندیده ترست نزد جمهور و دور تر از ارتکاب امور محذور و دلع زبان از دهان بیرون کردن و بیرون آمدن و چون لسان در کلام مذکور است مراد به وجه تجرید بیرون آوردن مطلق خواهد بود و لسان زبان و صباح بامداد و نطق سخن کردن و تبلج گشاده روی شدن و خندیدن و روشن شدن یا حرف ندا من موصوله منادی ها فاعل دلع راجع بمن لسان مفعول مضاف بصباح بنطق متعلق بدلع مضاف بتبلجه ضمیر راجع بصباح ظاهر معنی آنست که ای خدای واجب الوجود ای آنکسی که بیرون آورد زبان صباح را جهت سخن کردن روشن شدن صباح و وجه مناسبت تشبیه صبح اول بلسان صورت آنکه در نظر دیده و آن صبح چیزیکه یعنی

باطن ایشان در جمیع مواطن بکحل الجواهر بصیرت بین شده باشد
هر اینه از روی مشابهت جلوه کر است و معنی جنانك
زبان مظهر مخفیات اسرار درونست صبح نیز بسرایری که
در دل شب مکنونست راه نمودن ره برست و همچنین استعاره
نطق جهت روشن شدن که عبارت از صبح ثانی باشد از
اوج صنایع طالع است و جون آفتاب جهانتاب بر طباع ارباب
الباب بروشن تر دلیلی با وفور بدایع ساطع رباعیه

ای رقص کنان جو ذره بر خورشید
مهر تو ضیا بخش دل اهل امید
تاریك نشینان شب حرمان را
لطفت برباد صبح مژده نوید

و جون حضرت امیر المؤمنین بر مقتضای کلام صدق انجام
حضرت خیر الانام حیث قال انا میزان الحکمة و علی لسانه زبان ترازوی
دانش است و اسرار علم و حکم اکر مبهم می تواند بود که مراد
از آنحضرت علیه السلام از زبان صبح ظهور نایض النور حضرت
ازید و فطرت که بر مقتضای اول ما خلق الله نوری از شبستان
عدم بصحرای وجود قدم نهاد و زبان تقدیر ندای روشن ادای

رسالت پناهی باشد صح

لولاك

لولاك لما خلقت الافلاك در بسیط غبرا در داد یعنی نور محمدیرا
از آسمان نبوت لامع کرد تا متکلم کردد بآنکه جواهر زواهر
انبیا که در معدن عدم مختفی اند بتابش نور من رنك هستی
کرفته جیب تهی از عیبها نبوت را از عالم غیب علی الترتیب
بکمال آیین موجب زیب و تزیین خواهند کشت و بطفیل این نور
بی سایه پایه بپایه بر معراج نبوت خواهند کذشت قل ارایتم ان
جعل الله علیکم اللیل سرمدا الی یوم القیمة من اله غیر الله یاتیکم بضیاء افلا تسمعون

ای سپهر تو سرمایه ایجاد شده
صبح است رخ خوب تو ز شام عدم
اقلیم نبوت از تو آباد شده
آدم بظهور تست آزاد شده

و می سزد که ظهور صبح عبارت از نور روی آنحضرت باشد و سخن
کردن روشن شدن اشارت باحادیث نبویه علی مصدرها
شرایف الصلوات والتحیة که جون روشنایی صبح صادق رکمای
تاریك نشینان ظلمت آباد جهلست رباعیه

ای همجو خود از اوج صفا کرده ظهور
وانکه ز کلام کرده دین را دستور
جون صبح دوم کرده جهان از پر نور
ملی کرده بحکم محکم تو زایه زبور

ومی شاید که مراد از بیرون آوردن زبان صباح خلق
وایجاد مفتاح باب بشریت ابو البشر علی نبینا وعلیه
السلام باشد ومقصود از سخن کردن روشن شدن آنکه
چون معلم مکتب خانهٔ انی اعلم ما لا تعلمون آدم را
بتعلیم اسما راهنمون شد ولوای عجز ملایکه را بر طبق کلام
خجسته تنظیم قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
در عرصهٔ آسمان برافراخت بعد از آن بروزان معجز بیان
یا آدم انبئهم باسمائهم بسبب نطق آدم اسماء زاویه
نشینان صوامع غیب را بر ملایکه روشن کرد وایشان را در
معرض خطاب الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض در آورد
یعنی آدم را بیرون آورد تا بسخن کردن روشن سازد اسما را
بر ملایکه یا آنکه روشن سازد بتکلم باسما وقوع انی اعلم
ما لا تعلمون را برایشان رباعیه ای پرده بروی کار عالم داده
کس را بدرون پرده ره کم داده چون خواسته جلوهٔ جهان صبح ظهور
اسما همه بر زبان آدم داده رباعیه آنی که بذات خویش ملک قدم

کردی

کردی نظری و شد هویدا عالم برخیل ملک بر زبان آدم
روشن کردی نکتهٔ انی اعلم وشرح وقطع اللیل المظلم بغیاهب تجلجله
تشریح کسل کردن وتشریح شعر ارسال آن ووا کردن آن پیش
از شانه زدن قطع جمع قطعه وقطعه پاره لیل شب
مظلم تاریک غیاهب جمع غیهب تاریکی تجلجل تردد
واو عاطفه جمله عطف بر جملهٔ اول شرح فعل ضمیر فاعل
راجع بمن در فقرهٔ اول قطع مفعول مضاف بلیل مظلم
صفة لیل بغیاهب متعلق بمقرونه مقدر یا بشرح مضاف
بتجلجله ضمیر راجع بلیل مخفی نماند که این کلمه کامله واین
فقره بر فصاحت وبلاغت تامه شامله استعداد آن دارد
که موکد فقرهٔ اولی باشد بمعنی ظهور صبح ومستعد آن
نیز هست که براسها در تعریف شب کل می باشد اما اگر
آنرا متمم اول داریم معنی اول تشریح مناسب است که معنی
این باشد که بعد از آنکه صبح را طلوع داد وفرستاد پاره
شب نیک تاریک را که عبارت از ساعات وآنات آن باشد

بجانب ظلمت آباد عدم در حالی که مقرون بود آن پارهای
شب بتاریکیهای تردد خود بنا بود شدن یعنی فرستاد
بر سبیل تدریج دفعة دفعة قطعة قطعة شب را که
پیوسته بودند بمجموع تاریکی مایل بتردد خود بسوی زوال
و اگر این فقره را فی حد ذاتها علیحده شماریم معنی ثانی ترجیح
لایق است که حاصل آن باشد که آویخت پارهای شب تیک
تاریک را بتاریکیهای تردد و تحرک آن شب تیک تاریک و چون
تاریکی لازم شب است هرگاه موصوف بظلم گردد مبالغه در
ظلمت مراد خواهد بود چنانچه در ظل ظلیل رباعیه

ای قدرت شامل تو بیرون ز قیاس	وی ظلمت و نور از تو فرخنده اساس
اسباب معاش کرده بر روز قرار	وز کسوت شب دوخته بر دهر لباس

قل أرأیتم إن جعل الله علیکم النهار سرمدا إلی یوم القیمة من إله غیر الله یأتیکم بلیل تسکنون فیه أفلا تبصرون شب نزد حکما عبارتست از زمان
غروب آفتاب بافق غربی تا زمان طلوع از افق شرقی و در
شرع از غروب مذکورست تا طلوع صبح ثانی و روز بعکس و

تنبیه

دمیان

میان نهار و یوم فرقست چنانچه قاضی میرحسین یزدی در
حل بیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در اختیار امور
در ایام هفته که در دیوان واقع است کما قال علیه السلام
و فی الاحد البناء لان فیه تبدی الله فی خلق السماء
بیان میکند که اینجا شبهه ایست مشهور که چون وجود روز
موقوف حرکت شمس است پس چگونه بنیاد آفریدن سما در روز
یکشنبه بوده باشد و میگوید که شیخ محیی الدین در فتوحات
دفع شبهه بیان کرده است که فرقست میان یوم و نهار چه وجود
یوم از یک دورهٔ فلک اطلس است و او سما نیست بلکه
سما منحصرست در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار
و لیل از حرکت فلک شمس است تنبیه و مؤید انحصار سما
در افلاک مذکوره است انحصار سما در سبع در تمامی نص تنبیه
بدانکه هرگاه طبع سلیم ارباب صفا و ذهن مستقیم اصحاب
ذکا حکم کند بر صحت کتابت فقرهٔ اولی از ظهور جمال جهان
آرای حضرت خاتم الانبیا می تواند بود که مراد حضرت سلطان

ازلا الدنیا ازقطع لیل دو کیسوی مشکبوی انحضرت باشد وغرائب
عبارت ازموی سر مبارک آن سرور یعنی اویخت کیسوهای
مبارک انحضرت راکه پیوسته بود بموی سر انحضرت که منشا
تردد آن کیسوها بود وچه لایق حال ومناسب مقال است
لغت تسریح که آویختن موی وبازکردن آنست پیش از شانه
زدن باین معنی اگر معنی اول مراد باشد شب رابموی تشبیه
فرموده باشد واگر معنی ثانی مقصود بوده است موی رابشب
تشبیه کرده باشد وتاکید تاریکی شعر بکمال سواد شعر مبارک
انحضرت باشد که مورث زیادتی حسن موی است شعر

بوی جان می آید از باد صبا این بوی جعد بوی تست ❊ مشک را این جد نباشد نکهت گیسوی تست

رباعیه
ای کرده زرخ روز جهان افروزی ❊ وزجعد نهاده قطعها بر رخ روز
موی توچو شب پرده رازهر کس ❊ روی توچو مهر نیر روز افروز

رباعیه
چون شب کردد بفکر مویت باشم ❊ تا صبح دوان بکرد کویت باشم
چون صبح رسد زنده ببویت باشم ❊ چون روز شود بمهر رویت باشم

واتقن صنع الفلک الدوار فی مقادیر تبرجه

اتقان

اتقان محکم کردن کنایت صنع بضم صاد نیکویی کردن ویعنی
کردن مطلق نیز مستعمل می شود فلک آسمان دوار نیک کردنده
مبالغه دایر مقادیر جمع مقدار اندازه تبرج خویشتن رابی
آراستن فاعل اتقن ضمیر من باقی اعراب مثل فقره گذشته یعنی
محکم کرده است خلق آسمان نیک کردنده را در اندازهای زینت
آن قال سبحانه وتعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب

ای صنع توداده چرخ رازینت وفر ❊ آراسته چون لباس خوبان بگهر
بنموده گهی زآب نیلی منظر ❊ گاهی زشفق ساخته گلگون پیکر

آسمان نزد صاحب شرع هفت است ودو عرش وکرسی وفلک
نزد حکمانه است هفت افلاک کواکب سبعه ویکی فلک
البروج است که آن فلک ثوابت است ودیگری فلک الافلاک
که مدبر جمیع است وسیر شبا روزی افلاک به تبعیت اوست
وسیر افلاک وکواکب از مغرب بمشرق باشد غیر سیر فلک
الافلاک که عکس است وفلک بروج رادوازده قسم کرده اند
وهر قسم راکه مشتمل بر چند کوکبست برجی نام نهاده موافق پیکری که

از ان کواکب مشابه چیزی یافته اند مثل حمل و ثور و عقرب
و غیر آنها و چون از کواکب قوس صورت شخص تیر و کمان در دست
حاصل می شود اعتراض کرده اند که بایستی آن برج را رامی گفتی
تنبیه الف لام الفلك از برای تعریفست و مفهوم تعریف
اشارت بتعین و ممتاز شدن معنی در ذهن شنونده کلام
و نزد بعضی از نحویان حرف تعریف همزه و نزدیك بعضی لام
و پیش بعضی مجموع است و حرف تعریف اشارت بحقیقت
میکند یا باطلاق یا در ضمن افراد اول را حقیقت و جنس و
طبیعت نیز گویند و ثانی را استغراق یا اشارت میکند به بعضی
معین یا غیر معین و ثالث را عهد خارجی و رابع را عهد
ذهنی گویند پس می شاید که الف لام را در الفلك الف لام جنس
دارند یا استغراق چه صنع الهی در هر یك از افلاك در اندازه زینت
آن هست و اگر لام عهد خارجی دارند و اشارت بفلك البروج
باشد چون تعیین مقدار و اندازه قسمت در ان فلکست و لفظ
تبرج نیز بظاهر ملایمت گونه دارد مناسب می نماید و اگر لفظ

بدا

نیك نیك گردیده را بر دوام دوران حمل کنیم همه افلاك سیر یك
اند و اگر کمال سرعت سیر اراده کنیم بفلك الافلاك که در قریب
شبانروزی یك دور تمام کند مناسب ترست رباعیه

ای عقل کل از فکر تو در حیرانی | کار فلك از مهر تو سرگردانی
هر شام و سحر بهر سجود تو فلك | بر خاك نیاز می نهد پیشانی

وشعشع ضیاء الشمس بنور تاججه شعشعه شراب بآب آمیختن
و بعضی معنی برافروختن داشته اند و ضیا روشنی و شمس آفتاب
و نور نیز روشنی تاجج افروخته شدن آتش اگرچه میان
ضیا و نور فرق کرده اند که ضیا آنست که روشنی آن لذاته
باشد و نور آنکه بواسطه باشد چنانچه کریمه جعل الشمس ضیاء
والقمر نورا ازان معنی افصاح می نماید چه روشنی آفتاب
لذاته است و روشنی ماه مقتبس از روشنی آفتاب اما اینجا
از هر دو روشنی مطلق مراد است و اعراب این فقره نیز بقیاس
فقرات سابقه است یعنی برافروخت روشنی آفتاب را که
عبارت از ظهور او باشد وقت صبح بروشنی افروخته شدن

آن آفتاب که آن افروختن عبارت از طلوع بلکه از وصول
آفتاب بر اوج اناره و نصف النهار باشد رباعیه

ای حسن تو بر گرفته برقع از مهر	و اندر دل خورشید زده آتش مهر
عالم شده زان روشن و از پلهٔ سپهر	مه نور گرفته است باوج سپهر

و اگر نه دغدغهٔ تفکیک ضمیر بودی چون ضمیر تاجه موافق ضمیر
شعشع بمن منادی راجع داشتی یعنی بغایت پاکیزه می نمود
برین توجه که بر افروخت ضیاء شمس را با آنکه ضیا روشنی لذاته
است بروشنی افروختن آتش محبت خود رباعی

ای شعشعهٔ مهر رخت برقع سوز	وی لمعهٔ نور عارضت مه افروز
از زلف تو شد گیسوی شب مشک آمیز	وز عکس رخت نور فزا چهرهٔ روز

و چون معلوم شد که نور روشنی است نه لذاته و در عرف
کیفیتی است که اولا باصره آن را دریابد و بواسطهٔ آن ثانیا مرئیات
را احساس کند چون کیفیتی که از خورشید بر اجرام کثیفه تابد
و بواسطت آن محسوس و مدرک شوند پس اطلاق نور باین دو
معنی بر حق سبحانه و تعالی نتوان کرد و بعضی گفته اند لفظ نور

که معنیش روشنایی است بر حق سبحانه اطلاق توان کرد چه یک
اسم حق تعالی نور است اما لفظ روشنایی اطلاق نمی توان کرد
باین جهت که نور ضد ظلمت است و هر دو مخلوق حق و در آیهٔ کریمهٔ
الله نور السموات والارض یا بتقدیر مضاف ذی نور یا بمعنی اسم
فاعل منور خواهد بود تنبیه شک نیست که ادراک محسوسات
بواسطهٔ نوریست که بر آنها پرتو انداخته اما باصره که متعلق
بجسم کثیف است اولا از ادراک نور بسیط غافل گشته و ثابت
کثافت احاطهٔ جسم می کند و اگر آن پرتو منتفی گردد حاضر
می شود که روشنی بوده است که بواسطهٔ آن احساس آن جسم
می نموده و همچنین نزد متصوفه ظهور نور حق است که بر مرائی
تافته و آن مظهر بواسطهٔ آن ظهور استعداد محسوسیت
بلکه موجودیت یافته و اهل عالم از ادراک آن بواسطهٔ دوام
ظهور غافلند و در ظلمت بشریت مستغرق و از اناره آن نور
و امام غزالی در مشکوة الانوار گوید سبحان من اختفی عن الخلق
بشدة ظهوره واحتجب عنهم باشراق نوره ومن هذا القول اجری علی قلم من هو عند بعض من اهل البتول

ای گشته نهان ز غایت پیدایی | عین همه عالمی نه بس یکتایی
زان بیشتری که در عبارت گنجی | زان پاکتری که در اشارت آیی

یا من دل علی ذاته بذاته دلالت بفتح دال و کسر نیز راه نمودن و فتح افصح است ذات هستی چیزی و یقال لقیته ذات یوم او ذات لیلة و غیرها و اینجا مقحم است یعنی ملاقات کردم با او یک روز یا یک شب و بمعنی جهت و ظرف نیز می آید مثل قوله تعالی **نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال** فیما حکی عن اصحاب الکهف یعنی میگردانیم اصحاب کهف را در وقت خفتن ایشان در غار بطرف راست و طرف چپ و بمعنی حال نیز آمده است همچنانکه در بعض ادعیه اللهم اصلح ذات البین وارد است یعنی اصلاح کن حالی را که بان جمع میکردند مسلمانان و اصلش مونث ذو بمعنی صاحب است چنانکه انه علیم بذات الصدور اما مقطوع شده است از لزوم اضافت و وصفیت و تا را بمنزله اصل کلمه داشته اند و بمعنی ملک یمین نیز می تواند بود مثل قوله هذه ذات یدی در فعل ضمیر فاعل راجع بمن منادی هر دو جار مجرور متعلق

بدل هر دو ضمیر راجع بمنادی یعنی ای آنکسی که راه نمود بر ذات خود متحیران وادی حیرت و هیمان از براه نمایی ذات خود

دل محرم اسرار کمالت نشود | نظارگی جاه و جلالت نشود
رهبر نشود جان بتو و ز انکه شود | بی همرهی نور جمالت نشود

تنبیه ذات حق سبحانه را من حیث انه الذات در ضمن صفات مثل علم و قدرت و حیات و غیر آنها تعقل میتوان کرد اما ذات بحت و هستی ساذج بهیچ وجه تعقل نمیگردد **نظم**

ای صورت ذات تو نهان در تتق وحدت | جلوه گر ذات تو از پرده اسما و صفات
ما گرفتار جهت از تو نشان کی یابیم | ای سراپرده اجلال تو بیرون ز جهات

و امهات صفات حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام است و این صفات را ائمه سبعه گویند و امام الائمه نزد جمعی حیات است جهت آنکه حیات شرط علم است و نزد بعضی عالم است چه علم در نفس الامر از حیات اشرف است و ذات که در ضمن صفات متعقل میگردد نیز نه بر وجه کمال است چه ادراک صفات الهی فراخور استعداد است و با وجود کمال

استشهاد حضرت سید المرسلین که ذات علی صفاتش
بعد الوهیت بجمیع کمالات آراسته است و لسان نص بادی
جانفزای ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین
بیان مقتضای حال آنحضرت میفرماید بزبان معجز بیان نبوی
ما عرفناک حق معرفتک می گشاید و نیز گفته است صلی الله علیه
وسلم ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان
الملأ الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم وقد احسن فیما قال

ایزد که هزار در برخ بگشودست — راهی بکمال کنه خود ننمودست
تا زحمت بیهوده بخود ره ندهی — در ذات خود از فکر خرد ره نبودست

و چنانچه از عبارات نهج البلاغه مفهوم میگردد آنحضرت
برانند که صفات الله عین ذاتند قال کمال التوحید نفی
الصفات عنه و فی بعض الروایات کمال الاخلاص و بعضی از
متکلمین و اهل کشف نیز برینند یعنی صفات مترتب می شود
بر ذات حق بخلاف آنچه مترتب می شود بر ذات ممکن یا صفت
مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف اشیا بر تو تا صفت علم

که مبداء

که مبداء انکشافست بتو قایم نباشد انکشاف حاصل نشود
بخلاف ذات حق که او در انکشاف محتاج بصفتی که باو قایم
باشد نیست بلکه ذات او مبداء انکشافست و باین اعتبار عین
علم است پس ذات و صفات متحد اند فی الحقیقه متغایرند
در مفهوم پس تواند بود که مراد آنحضرت از ذات نفی آن
صفات باشد که عین ذات میدانند **نکته** چون کلام آنحضرت
ناظر بآنست که صفات الله عین ذاتند و از ذات جدا نیستند
هرگاه اسناد فعلی بحق سبحانه نموده شود همیشه در آن معنی
زمان ملحوظ نخواهد بود لایق آنست که حمل این فقره بران معنی
کرده شود که ای آنکسی که هادی بالذاتست بر ذات خود و آن
هدایت خواه بصفات باشد که عین ذاتند و خواه بهر چیزی دیگر
که قابلیت آن داشته باشد چنانچه کلام قدسی نظام قدوسی
انتظام اظهار این معنی میکند حیث جاء کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف چون حق تعالی هادی بالذاتست
و این صفت را در میدان بروز و عرصه ظهور جلوه کردن ناچار و ضرور

لاجرم خلق خلق باید کرد تا ایشانرا بمقتضای ذات هدایت
نموده پرده ناشناسی از بصر بصیرت ارباب کشف و یقین
بر باید و جمال خود را در مرائی ظهور فرا خور استعداد هر بنده
بنماید شعر نکورو تاب مستوری ندارد چو در بندی سر از روزن بر آرد

یا ابن آدم انی بحقی لك	محب فبحقی علیك كن لی محبا
شعر یحبهم و یحبونه چنین فرمود	که انعقاد محبت ز جانب ما بود
رباعیه ای ماه رخت همیشه در جلوه گری	که ز آینه آدم گاهی ز پی
خلقی ز تو در هوا و تو در پرده نهان	در پرده نگر که چنین در پی
رباعیه که چهره گشا چو گل ببستان باشی	که غنچه صفت بپرده پنهان باشی
خواهی تو بلطف باش و خواهی بستم	ما عاشق آن رخیم هر سان باشی

وتنزه عن مجانسة مخلوقاته تنزه دور شدن هذا من الاصل
ثم یقال خرجنا نتنزه اذا خرجوا الی البساتین مجانسة بجیزی مانستن
مخلوقات جمع مخلوق آفریده فاعل تنزه راجع من عن مجانسة متعلق
بفعل مخلوقات مضاف الیه مجانسة مضاف بضمیر راجع بمن
یعنی دور ای انکسی که دور است از مانند بودن مخلوقات خود

لیس

لیس كمثله شیء وهو السمیع البصیر	آنجا که رخ مهر فزای تو بود
خورشید چو ذره در هوای تو بود	در حسن و جمال چون نمانی یکی
حاشا که مرا کسی بجای تو بود	مجانست جایی باشد که اطلاق

جنس را پیرامن سرادقات عزتش راه باشد نه جایی که دست
اندیشه از دامن قصودش بهزار مرتبه کوتاه بود اگر چه
خلعت خلقت آدمی طراز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
زینت یافته اما نساج تقدیر کسوت تصویرش را در کارگاه
وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر از تار و پود دو حرف کن
بافته از غزالی پرسیدند که در جنب هستی واجب الوجود
چون وجود ممکنات نمودیست بی بود پس نزد ارباب شهود
لفظ الله اکبر باب تفضیل بر که گشود گفت اما معنی الله
اکبر انه هو اکبر من ان یقال فی حقه انه اکبر شعر آن به که بعجز دوست بیوندکنم
دل را بخیال بایه خرسند کنم چون نیست بجز بر تو روش بوزی
خورشید رخش را بچه مانند کنم وجل عن ملایمة کیفیاته
جلال و جلالت بزرگ قدر شدن ملایمة فراهم آورده و هم

بجز را کیفیت چگونگی اعراب این فقره مثل فقرهٔ گذشته
است **یعنی** ای آنکه بنه گشت قدرش از فراهم آوردن
چگونگی ذات وصفات او **ـــو** ای ذات تو از صفات ما پاک
کنه تو برون ز حد ادراک عقل که مهندس کارخانه
طبیعت بشریت در خبایای زوایای ستر و خفا بدلایل
راهبر هرگاه خواهد که در سرادقات عزت قدم نهد تا بحریم
قرب پیوسته از اندوه دوری باز رهد حاجب هیبت شا دردان
کبریا پردهٔ سطوت را در آویزد تا خفاش صفت آرزوی آن
حجاب که مقتبس از آفتاب حقیقت است بگریزد جائی که روح
القدس ندای **لو دنوت انملة لاحترقت** در حظایر ملکوت
اندازد عقل خاک نشین که مقیم نشیمن حواس است در آن
وادی چه سازد **رباعیه** عقلی که بلحظه فارا هبریست
از کنه بقای تو کجا با خبریست / در چشم خرد گرچه حدید البصریست
هر ذره ز نور تو حجاب دگریست / وقال امیر المؤمنین علیه
الصلوة والسلام فی الاشعار التی تنسب الی جنابه **نظم**

کیفیة

کیفیة المرء لیس المرء یدرکه / فکیف کیفیة الجبار فی القدم
هو الذی انشأ الاشیاء مبتدعا / فکیف یدرکه مستحدث النسم
ـــو
دانستن حال مرد نباید ز مرد / در ذات قدیم فکر بن توان کرد
او هست قدیم و حادث از ما هم فرد / پس چون توان بفهم کنهش آورد

نکته گفته اند که تخصیص قدم از باقی صفات مشعر بآنست
که بعضی صفات را که انسان مظهر اشعه عکس آن میگردد فی الجمله
ادراک آن میکند بخلاف قدم که استعداد مظهریت آن در
ممکنات نیست و همچنین اگر نشأه صفات منحصر بودی طلب آن
من وجهی معقول بودی اما تتابع نشآت کل یوم هو فی شأن
سد این باب می نماید و ابواب حیرت بر چهرهٔ طلب میگشاید کامل

اندیشه در اسرار الهی نرسد / در ذات و صفات او کما هی نرسد
علمی که تناهی صفت ذاتی اوست / در ذات مبرا ز تناهی نرسد

ما من بعد عن ملاحظة العیون بعد دور شدن ملاحظه
و لحاظ گوش فرا داشتن و بگوشه چشم که جانب گوش است
بچیزی نگریستن **و** اللحظ مثله فی المعنی و یعدی بنفسه

زانکه عیون جمع عین از الفاظ مشترکه است اینجا چشم مرادست
ضمیر بعده راجع بمن عن ملاحظة متعلق ببعد مضاف
بعیون یعنی ای انکسی که دور است از انکه بگوشهٔ چشم در و
نگاه توان کرد **رباعیه** هرجا فکند نور جمالت پرتو
خورشید شود ذره چون ذره کرو
ای ذره ز خورشید چو نتوان دیدن
بس دیده که و مه در خت باپرتو **تنبیه** رؤیت نزد اصحاب رؤیت
مختلف و در ان اقوال مختلفه منقول از سلف و خلف بعضی
برانند که مشاهدهٔ جمال باکمال الهی که اَلَذُّ لذات بهشتی
نامتناهیست اهل جنت را میسر و آن نور عدیم المثال بحس
باصره مبصر خواهد شد و دست توسل در ظاهر آیت فرخنده
غایت فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا
يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا استوار میکنند و فرقهٔ از اهل تحقیق
که نفی لقا بحس باصره میفرمایند باب منع بر روی مدعای ایشان
از فحوای صداقت انتمای آیهٔ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ
میگشایند و لقاء ربه را بلقاء رحمت یا مشاهده نه بحس

باصره

باصره تاویل می نمایند و هذا هو الحق عند اهل الحق کما نقل
مرفوعا عن النبی صلی الله علیه واله وسلم أَنَا أُقَاتِلُ عَلَى تَنْزِيلِ
الْقُرْآنِ وَعَلِيٌّ يُقَاتِلُ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ و مثبتان رؤیت لا تدرکه
الابصار را بابصار بر وجه احاطه مقید میدارند و نافیان
رؤیت خبر صادق مبانی قال لن ترانی را مستمسک می سازند
و از لن که مفید نفی تابیدست دلیل می پردازند که چون حضرت
موسی صلوات الرحمن علی نبینا و علیه در دنیا استدعای ارنی
انظر الیک فرمود چون التماس آن رؤیت بحس باصره بود چنانچه
ظاهر انظر الیک دلالت میکند حق سبحانه پردهٔ قبول از چهرهٔ
مسئول آنحضرت نکشود و منتسبان رؤیت تابید را مخصوص
دنیا می دارند اما بی غائلهٔ مقال و شایبهٔ قیل و قال نزد ارباب
کمال قراین سؤال مخبر از غایت حال و نهایت مآلست والتوکل علی
المهیمن المتعال **نکته** متعلق نور باصره جسم
عنصریست و بسبب ترکب عناصر از بساطت بری پس نور متعلق
بآن تا مناسبت تمام نداشته باشد با او تعلق والتیام نپذیرد

رجم گاه … چنین انا ادراک بسایط عاجز باشد ذاتی که از اطلاق
جوهر وعرض منزه باشد وبهزاران هزار دلیل قدم در میدان
وجوب وقدم نهد جنس ممکن را ادراک آن ناممکن است و
اهل ادراک را خاطر بر حقیقت آن مطمئن رباعی ای زیبی وصل صد جیل آورده
سررشته اصل وصل [illegible] کرده ممکن نبود که چشم ممکن بیند
رویی که بود نور وجوبش پرده **وقرب من خواطر الظنون**
قرب ضد بعد وقربان وقرب نیز نزدیک شدن والقربان
بالضم ما تقربت به الی الله تقول منه قربت لله قربانا وتقرب
الی الله بشی ای طلب به القربة عنده وقربته تقریبا ادنیته
تنبیه پس در نیات عبادات که لفظ قربة الی الله وتقربا الی الله
واقع است نتوان گفت که صیغه قرب بصله خود که من است
مستعمل نشده چون معنی آن شد که طلب قرب میکنم بسوی
خدا باین عمل وهر گاه که معنی آن باشد که نزدیک می شوم نیز استعمال
باید یافت خواطر جمع خاطر خطور فراهم آمدن اندیشه ویعدی
بالباء ویعلی ایضا ظن گمان بردن ومتهم کردن ودر موضع علم نیز

موضوع

موضوع میگردد اعراب مثل اعراب کتابه یعنی نزدیک …
بعلم خاطرها یعنی علمها چه مراد از خاطر درین مقام دانسته …
المحل باسم الحال **رباعیه** ای دل بغم روی تو در بند شده
جان در خم گیسوی تو پیوند شده چون دیدن رویت نبود حد کسی
هر کس بخیالی ز تو خرسند شده **نکته** معنی قرب افاده آن
میکند که حقیقت الوهیت کما ینبغی بظن وعلم معلوم نگردد بلکه
نزدیک بآن رسد که فی الجمله بنور علم که مقتبس از مشکوة نبوت
باجتهاد راه بقرب سراپرده صفات توان یافت وفاعل قرب
چون حق است سبحانه وتعالی عبارت مودی قرب اوست سبحانه بعلم
دلها و **نحن اقرب الیه من حبل الورید** سر د باید که بو تواند برد

گردند عالم پر از نسیم صبا…	س	به پیش چشم نه لیک همچو مردم چشم
دمی ز دیده برون جدائی	سو	تا چند برخ سلسله موی نهی
بر چهره نقاب عنبرین بوی نهی		از وصل تو دیده را چه حاصل که بناز

آیی سوی ما و پرده بر روی نهی **تنبیه** دو بیت بدایع نکات
از اشعار صنایع شعار حضرت وصایت دثار ولایت آثار در صورت

نظم ناظم معانی این دو فقره مبارکه است

حبیب لیس یعدله حبیب
ولا لسواه فی قلبی نصیب

حبیبی غاب عن عینی وجسمی
وعن قلبی حبیبی لا یغیب

آن یار که دوستی جز او قابل نیست
بیچاره دلم بغیر او مایل نیست

پیوسته بجز جان منش منزل نیست
گر دور ز دیده است در از دل نیست

وعلم بما کان قبل ان یکون علم دانستن کون بودن قبل
پیش ضمیر علم راجع بمن منادی بما متعلق بعلم کان فعل فاعل
او راجع بما یعنی داناست بآنچیزی که در علم او بود پیش از آنکه
موجود شود در خارج تنبیه در اطلاق علم بر حق سبحانه معنی
زمانی ملحوظ نیست بلکه علم مجرد از زمان مقصود است لا صباح
ولا مساء عند ربی رباعیه ای علم تو از ازل هویدا بوده

بر وجه اتم حاکم اشیا بوده
در علم تو کس نیست با آنکاری
هر نیک همه بوده و نابوده

نکته تا شیء را بوجهی تصور
نکنند طالب او نتوان بود چه طلب مجهول مطلق محالست پس
هر چیز که از صحرای عدم در شهرستان وجود قدم خواهد نهاد

علم

علم الله بآن محیط است و او را بصورت وجود در علم خود
مشاهده کرده و بعد از آن بحکم وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر
بعالم شهادتش آورده انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون که بود بنا بود دهی از سر جود

که کسوت بود در کشی از موجود
ما را ز تو امکان جدایی نبود
گر دو بعدم نهی و گر دو بوجود

یا من ارقدنی فی مهاد امنه وامانه
رقاد و رقود بضم را و رقد بفتح خفتن و ارقاد خوابانیدن
مهاد بکسر میم فراش و مهد گهواره کودک و گسترانیدن امن
ضد ترس امان عهد و زنهار فاعل ارقد راجع بمن فی مفعول
فی مهاد متعلق بارقد مضاف بامنه وامانه عطف بر امنه
یعنی ای آنکسی که خوابانیده است مرا در بستر بی ترسی و زنهار خود

ای لطف توام بفضل انشا کرده
وز نیستی محض هویدا کرده

لطف تو جو دیده ناتوان جسم مرا
بر بستر امن و عافیت جا کرده

وقال علیه السلام من الملک العلام الی یوم القیام
الهی ان اخطات جهلا و نما
رجونک حتی قیل ما هو جزع

یارب اگر از نجل خطا شد کارم — جان از کرمت شاد بود بسیارم
زامید تو بس که دل بود بی بارم — گویند که نیست از گنه آزادم

تنبیه در وقتی که این فقره بر زبان معجزبیان آنحضرت
میگذشته غالبا دل بی غل و چراغ بانوار غیبی مشتعل آنحضرت
مظهر رجا بوده واین دلیل آن نمیشود که از سطوت الوهیت
خایف نبوده باشد چه در بعضی مناجات آنحضرت واقع است
که سیدی ان من اهل الشقاء خلقتنی فاطل بکائی وان من اهل السعادة
فابشر رجائی سیدی الضرب المقامع خلقت اعضائی ام
لشرب الحمیم خلقت امعائی اما سابقه سبقت رحمتی غضبی
بر خوف پیش گیری می نماید وابواب رجا بر روی اهل صفا می
گشاید وقال سبحانه انا عند ظن عبدی واین رباعی یکی از
عرفا منسوبست رباعیه گر چه ز گناه جسم جو خواهد بود
وآن یار عزیز تند خو خواهد بود — از خیر محض جز نکویی ناید
خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود وایقظنی الی ما منحنی به من
منته واحسانه رجل یقظ بکسر القاف وضمها مستیقظ حذر وایقظته

من النوم بیدار کردن منح دادن ومضارعش بکسر عین وفتح آن آمده
من نعمت دادن ومن ومنة منت نهادن ومتعدی بعلی
احسان نکویی کردن ومتعدی بالباء وبالی ودانستن کما فی قوله
علیه السلام وقیمة المرء ما قد کان یحسنه واو عطف
فاعل ایقظ راجع بمن نی مفعول او الی ما متعلق بایقظ یا بناظر
مقدر که حال باشد از مفعول ایقظنی فاعل منح راجع بمن نی
مفعول اول او ایاه مقدر راجع بما مفعول ثانی من منته تعلق
بمنحنی واحسانه عطف بر منته جمله عطف بر فقره گذشته
یعنی وبیدار کرد مرا وآگاه ساخت با آنچه عطا کرده است بمن از چیز
را از نعمت دادن ونکویی کردن خود سو الطاف تو گر کند یاد دل خواهم کرد
ور دامن عمر هست کوتاهم کرد — گر جان بدهم بشکر این لطف کراست
کز غایت لطف خویش آگاهم کرد — تنبیه احسان الهی وانعام
پادشاهی غیر محصور وبیرون از متناهی است وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها
فرق میان عد واحصا آنست که عد شمردن فرد فرد واحصا شمردن
جمله جمله است ونفی شمردن جمله در کلام مذکور است فکیف

اعداد مفردات وهمچنین شعور بجمیع احسان مشکل است مکر در
حق آنحضرت که دیدهٔ حقیقت بینش وطرف دیدن از تیر
بین ما زاغ البصر آموخته وچراغ بینایی از انوار فانه ینظر
بنور الله افروخته ومی شاید که مراد از نهادامن آسودگی از
بیم عذاب آخرت باشد بحسب عنایت ازلی واقتضای عصمت
وازا یقظنی آنکه احاطهٔ علم وشعور آنحضرت بخلد وجحیم چنانچه
در کلمه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا رشید الدین وطواط کشف غطارا
برفع حجاب از بهشت ودوزخ حمل کرده است ودر کریمهٔ
فکشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد نیز مراد از کشف غطا علم
باحوال عقبی است نکته میتواند بود که مراد آنحضرت
آن باشد که مراد ما دامن وامان خوابانیده واگاه گردانیده
درحالی که ناظرم به بسیاری از لطف واحسان که از عهدهٔ
شکر آن بیرون آمدن محال است وصحرای وسیع فضای
اندیشه کنجایش یکی از هزاران را تنگ مجال چه هرگاه بندهٔ
خواهد که در دامن اداء شکر نعما آویزد چون نعما را در مقام

احصاء

احصا در اوذ از احصا عاجز گشته از اتمام مرتبهٔ اسم
شکر بکریزد همچنانکه احسن من قال سعر من بی تو دمی قرار نتوانم کرد
احسان ترا شمار نتوانم کرد گر بر تن من زبان شود هر مویی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد وَكُفَّ أَكُفَّ السُّوءِ عَنِّي بِيَدِهِ
وسُلْطَانِهِ کف باز داشتن وباز ایستادن اکف جمع کف
دست سو وسوء ومساءة ومسایه غمگین کردن وساء الشیء اذا
قبح ومنه سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وسوءت بد ظن مکان
بد بردم باو والاسم السوء بالضم ید دست وایجا ید قدرت
مراد است سلطان غلبه کردن کف فعل فاعل او راجع بمن
منادی اکف مفعول مضاف بسوء عنی وبیده متعلق بکف
سلطانه عطف بر بیده یعنی باز داشته است دستهای
تصرف بد را از من بدست قدرت وغلبه خود که در عالم
کون دارد وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ
يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ای داده مرا در کنف لطف پناه
در حال من از چشم کرم کرده نگاه در دست بکین من کسی کرده دراز

وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ

دست تصرف ساختن ازین کوتاه نکته میتواند بود که مراد از بار
داشتن دست ید نگاه داشت آنحضرت باشد از افعال
ذمیمه چنانچه مقتضای عصمت ذاتی آنحضرت بوده علیه
و آله المعصومین الکرام مراسم الصلوة والسلام چه
بهتر حفظی که ایادی مکرمت الهی بنده را بان مخصوص
سازد حفظ اعمال و اقوال است که مجموع بر مقتضای رضای
حق باشد و نگذارد که لحظه بر خلاف ما خلق له پردازد علامة
اعراض الله تعالی عن العبد اشتغاله بما لا یعنی و روی عن
النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال لفاطمة علیها السلام
تقولین اذا اصبحت و اذا امسیت یا حی یا قیوم برحمتك
استغیث اصلح لی شانی و لا تکلنی الی نفسی طرفة عین

ای برده گل از سنبل تو خوشبویی — خورشید نهاده عارض تو نیکورویی
آنرا که بود بهره ز خلقت ناید — از دست و دل و زبان بجز نیکویی

صل اللهم علی الدلیل الیك فی اللیل الالیل تصلیه درود
دادن و از صلوة درچنین استعمال سه معنی اراده میکنند

اگر از

اگر از حق باشد رحمت و اگر از ملایکه است استغفار و اگر از
آدمی است دعا و تتوان گفت که علی چون در دعا برای حضرت
است هرگاه صلوة بمعنی دعا باشد باید که بعلی متعدی
نشود چرا که آن در لفظ دعاست نه در معنی آن دلاله بکسر
دال و بفتح وهو الاصح و دلوله بضم راه نمودن و دلیل راه
نما لیل شب و اللیل تاریك این نیز در مبالغه از قبیل لیل
مظلم است چنانکه گذشت یعنی رحمت کن ای خدای
سزای پرستش بر آنکسی که راهنماست بسوی تو در شب نیك
تاریك و مراد بشب تاریك ظلمت عالم خواهد بود که بواسطه
ظهور ظلام کفر و بدع انوار ایمان و اسلام در پرده خفا
و حجاب اختفا متواری گشته و این تاریکی و غوایت چون ظلمت
شب در جمیع اجزای روز هدایت ساری شده بود تا آنکه
آفتاب نبوت از مشرق عنایت طالع شد و مرتبه مرتبه
ترقی فرموده بر اوج دلالت و هدایت راهنمای بادیه پیمایان
صحرای غوایت گشت و نیز کمالش نوعی بذروه اکمل ارتقا

اجلال رسید که پرده پوشی ارباب جهل وحسد مانع افاضه
آن نور نگردید یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله
متم نوره ولو کره الکافرون یارب ز کرم افاضه کن خیر وکمال
بر روح نبی رهبر فرخنده خصال   چون نور محمدی بود در همه حال
در راه یقین چو نام او آخر دال **تنبیه** در فقره اولی و
ثانیه دعاء اشارت وایما بآن رفته بود که می شاید که
مقصود از صبح وشام نور روی وقطع گیسوی شب
مثال مشکبوی آنحضرت باشد این فقره نیز قابل آن هست
که موید آن معنی گردد چه مقصود از راه نما در شب روی
مبارک آنحضرت باشد چون صفحه صبح صادق که بجداول
شب قدر دو طره عنبر شمیم آنحضرت مطرا گشته ونور
عارضش در راهنمای بهزار دلیل ز مهر آسمانی که راهنمای
بادیه نوردان ظلمات شب ظلمانیست در گذشته رباعیه

بر داشت ید الله چو ترا پرده ز چهره	شد عکس رخت نور ده مهر سپهر
این نکته بود بر همه دلها روشن	چون شعشعه آینه و پرتو مهر

الماسک

الماسک من اسبابک بحبل الشرف الاطول

امساک واستمساک وتمسک چنگ در زدن جمله متعدی
میکردند به با حبل ریسمان وبمعنی امان نیز هست وجمع آن
حبال واجبل است شرف بزرگواری اطول دراز تر الماسک
صفت الدلیل من اسبابک متعلق بماسک بحبل نیز متعلق
بماسک مضاف بالشرف الاطول صفت الشرف یعنی آن
پیغمبری که چنگ در زده است از اسباب رحمت ومغفرة تو
با مان تو که آن شرف اطول است نسبت بسایر اسباب رباعیه

ای از نبی دستگیری مشت ندم	آویخته از اوج عطا حبل کرم
وان همه که جهان بهرش آمده عدم	در حبل تو دست اعتصامش محکم

تنبیه می شاید که مراد بحبل شرف اطول قرآن مجید باشد
که اشرف معجزات انبیا ورسل وتا روز جزا در رتبه بقا هادی
سبل است چه اعجاز کلام ملک علام از وقت ظهور الی قیام
الساعة وساعة القیام بر دوام ومعجزه اش نزد خواص و
عوام لا کلام وبر صفحه عالم پاینده ومستدام خواهد بود ولن

وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله

قرآن که با آیی سو ددارد ز اعجاز | از مثل آن عاجز شمر فکر همه اهل بیان
از هر شک آن بگسیخته خاک لا تحذه | نظمی که بود آویخته در کعبه سر امتحان

جون حضرت رسالت که از ظلمت کده بدعت دلیل نبی
عدیل است دست اعتصام در حبل المتین کلام دارد و همت
در اقتفای اعمال آثار و احکام وحی و قرآن می کمارد چنانکه
کلمهٔ انا مامور بر زبان مبارک آنحضرت مذکور گشته است
بس بالضروره امت عالی همت آنحضرت نیز بر مقتضای
حدیث نبوی کما ورد ترکت فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی
همت بر اتباع کلام الله و متابعت آل و عترت حضرت رسالت
پناه باید گماشت و دست دران حبل متین و این عروهٔ وثقی
مستبین زده پای بر فلک و سر در حلقهٔ خیل ملک باید
افراشت لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر
بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها والله سمیع علیم

ای کز پی حفظ دین خود در همه حال | بر داشته دست دعا بهر سؤال

ازراست

از راست بصدق دست در قرآن زن | وز جانب [illegible] در دامن آل

نکته بر ضمایر اولی البصایر ظاهر خواهد بود که حدیث
موشح بزیب و زین ترکت فیکم الثقلین اثبات امتثال
امر عترت بر قانون اطاعت کلام الله [می] کند جون اتخاد
حکم معطوف و معطوف علیه مقرر است و عترت که قرابت
نزدیکست ماصدق آن حضرت امیر المؤمنین باشد و بس
کلام معجز انتظام آنحضرت علیه الصلوة والسلام که در صفین
واقع شد که انا کلام الله الناطق مبتنی و منبی از کلام
حق باشد جه در نفس الامر بی غایله کیفیت و کم کلام
معجز نظام نبوی و اقوال مبرا از اخلال مرتضوی دو مولود
سعادت رقم و در تولد از ام الکتاب توام اند قال صلی الله
علیه و آله و سلم ارباب الهدی انا و علی واحد و الناس
من اشجار شتی و قال امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر
فلا حاجة لك فی خارج یخبر عنك بما سطر

من شجرة صح

ظاهر ز حروف نسبت اسرار نهان	هستی تو [illegible] شرح کارنامه
وانجا که عیانست چه حاجت بیان	تو لوح طلسم جهان در تو عیان

النافع الحسب فی ذروة الكاهل الاعبل نافع هر شیء
خالص آن [illegible] که انسان آن را از تفاخر آبا
خود شمارد و در [illegible]ل از حساب مأخوذست و بمعنی
اصل نیز آمده ذروه هر شیء اعلی آنست و بکسر ذال و ضم
آن نیز آمده و ذرای جمع آنست و ذروه بلندی کوهان
شتر را نیز گویند کاهل میان دوشانه و عباله بزرگ
تن شدن و اعبل مردی تمام خلقت یعنی آن پیغمبری که
خالص است اصل او در بلندی میان دوشانه شخص تمام
خلقت پس تشبیه کرده باشد قبیله پیغمبر را صلی الله علیه
و آله بشخص تمام خلقت که آن مقتضای قرب باعتدال
مزاج است و اصل پاک آنحضرت را نسبت کرده است بمعنی
که از میان دوشانه آن شخص ظاهر گردد که آن بمرتبه کوهان
شتر باشد و بلندتر و نمایانتر از باقی اعضای آن شتر رباعیه

ای

وی ذروه اقبال کمین پایه تو	ای عز و شرف ز اصل سرمایه تو
سکان بهشت جمله در سایه تو	قدر تو بوده اوج ز رفعت قدر

نکته اهل حکمت بر آنند که چون آبا ناقص خلقت باشند اولاد
نیز تابع خواهند بود چنانچه بعضی امراض را بحسب ارث
طاری میگردد دلیل می سازند بر حضرت امیر المومنین
که قبیله آن حضرت را بشخص تمام خلقت که مقتضای
اعتدال مزاج است تشبیه فرموده اند می تواند بود که
اشارت بآن باشد که چون ذات قدسی مثال آنحضرت نقطه
پرکار عدل و مرکز دائره اعتدال است نطفه طیبه
انبیا که نازل از اصلاب طاهرین است بارحام طاهرات
مرتبه مرتبه ترقی فرموده تا بالاخره در صدف ام عالی
شرف آنحضرت رتبه کمال قرب باعتدال را پیموده هرچند
ارادت و مشیت را در حسن خصایل و لطف شمایل احتیاج
بامثال این دلایل نیست اما هرگاه بی بصیرتان وادی
تخمین و ظن را بمسایل مقرره نزد اهل آن فن الزام نموده حق را

بپریشان و وشن وصدق را مدلل و مبرهن توان ساخت
بر اعلم مجادله در میدان معارضه و مقابله بباید افراخت

ای مرکز نقطه عدالت زتو
جون دایره اهل عدل برابن تو
داماں توجون دایره بر عدل محیط
دست من دور مانده و دامن تو

الثابت القدم علی زحالیفها فی الزمن الاول ثبات وثبوت
ایستادن قدم معلوم اقدام جمع وقدم سابقه در کاری
جنانکه کویند لفلان قدم صدق یعنی سابقه براستی
زحالیف جمع زحلوفه مکان و زمن بفتح زای وزمان
بیک معنی اول معلوم یعنی آن نبی که ثابت وراسخ است
قدم عقل کامل وفهم شامل او بر مواضع لغزیدن

اقدام عقول در زمان اول
ای برده عصمت از زلل کرده قماط
وانکه زجهان قماط افکند بساط
کم کرده کسان راه در زیر کهنه رباط
کس جون تو نکرده استقامت بصراط

نکته بدانکه مراد ازین فقره نه
تفضیل حضرت بانضرت رسالتست برافراد انسانی بعصمت
به تفضیل انبیا باجمعهم اجمالا بر سایر بنی آدم مقرر است ومثبت

لغزیدن م

بلکه

بدانکه مراد حضرت داعی ثبات آنست که اکر از بعضی صورت
لغزیدن قدم واقع شد که آن نه عصیان بلکه لفظا ومعنی
بزلت واضح العنوانست قدم عقل بتشریف عصمت مکرم
انحضرت از آن زلت نیز پاکیزه نشانست واین عطیه از
مبداء اول ما خلق الله نوری یدا لمسند وابدا لا بادامت
عالی همت را سرمایه ابتهاج وبیرانه مسروری ولقد
احسن ما قال واجاد المقال **ش** ذاتی دیدم که زیر این جرخ کبود
جون او دکری نبود خود پاک نبود
بود آینه که عکس خورشید وجود
جاوید در و بصورت اصل نمود

نکته هر یک از اسماء الله را
اسمی دیکر مقابل آن هست که اقتضای منافی میکند بعد اسم اعظم
که اسمی مقابل خود ندارد وآن حضرت مظهر اسم اعظم است **ش**
بلی بید است هر اسمی زعالم
ولی از ذات احمد اسم اعظم
وازینجا می تواند بود که ادیان جمیع انبیا که هر یک مظهر اسمی
بوده اند از اسما جهت ظهور دولت اسم منافی تغیر پذیر
ومنسوخ کشت بعد منصب رسالت حضرت نبوت پناه ختمی که

تا قیامت دیگری قدم بران مسند نخواهد نهاد و در این
دولت بر روی هیچکس نخواهد کشاد **نظم**

آن مظهر کل نبی با حشمت و جاه — کز وی بجز هم قرب روشن شده راه
زاینه خود جود پیدا انوار اله — پس گفت تخلقوا باخلاق الله

وعلى آله الابرار المصطفين الاخيار صاحب صحاح کوید آل مرد
اهل و عیال اوست و اتباع کسی را نیز آل او کویند اصطفا
برکزیدن و مصطفی اسم مفعول یعنی برکزیده شده و ابرار جمع
بر نیکوکار و آنکه صاحب کشاف جمع بار میدارد چنانچه
علامه تفتازانی دعد غه کرده که جمع فاعل بر افعال ثابت
نشده و قول صاحب صحاح نیز مؤید است که بار را جمع برره
داشته محل نظر است و مصطفین جمع او و این در اصل مصطفیین
است کسره را بر یا ثقیل یافتند حذف کردند دو ساکن جمع شدند
یکی را انداختند مصطفین شد و اخیار جمع خیر مخفف
خیّر چه خیر بمعنی افعل تفضیل تثنیه و جمع نمیشود این فقره
بحسب ترکیب عطف بر علی **الدلیل لیلک فی اللیل الالیل**

یعنی و درود فرست بر اهل بیت و عیال و اتباع جنسیه
فعال آنحضرت که نیکوکاران برکزیده و پسندیده
فعالان بنیکویی آرمیده اند **شعر** یا رب بجود خود درود بر روح رسول

آن هادی حق رهبر اصحاب عقول — همه بروی و آل باد بروجه شمول
کایشان هستند خیر ارباب قبول

نکتة آل را هرگاه بمعنی ثانی
وسیع المبانی دارید یا متابعت بحسب علم شریعت
باشد یا علم حقیقت فرقهٔ اولی علمای راسخین و فرقهٔ
ثانیه مستفیضان از بحار بواطن قدسی مواطن
عترت که مستفیدان فواید موائد انا میزان الحکمة
وعلی لسانها اند پس بهر دو معنی افضل و اشرف خلایق امه
معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین اند اگر
بمعنی اول دارید خود مخصوص بایشان پس دست در
حبل المتین اقتدای ایشان استوار کردن خود را در دایره
اتباع اتباع در آوردن است والا **شعر** ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
کین ره که تو میروی بترکستانست دامیست بسوی کعبه لیس هو روایت

دیگر همه ظلام ظلمت هواست	عاقل که رهش روشن و جانش ...ست
این هر چه خوره افکنده کم و کاست

وافتح اللهم لنا مصاریع الصباح بمفاتیح الرحمة والفلاح والبسنی من افضل خلع الهدایة والصلاح

فتح گشادن و حکم کردن و ازینجاست ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین یعنی خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی و تو بهترین حاکمانی اللهم چنان که در اول گذشت و تصریع در تقفیه مصراع اولست و آن ماخوذ از مصراع در است و هر دو لخت در را دو مصراع گویند صباح چنانچه گذشت و مفاتیح و مفاتح نیز جمع مفتاح و مفتاح کلید و آنچه بآن گشاده شود هر چیزی بسته رحمة رقت و شفقت و رحمن و رحیم دو اسم مشتق از رحمتند صاحب صحاح گوید اگرچه هر دو بیک معنی اند تکریر ایشان جایزست از جهت تاکید هر گاه مختلف شد اشتقاق ایشان و این اختلاف آنست که در جوهر حروف

رحیم نون نیست چنانکه در رحمن هست فلاح فیروزی و بقا و نجاتست چنانکه در حی علی الفلاح و بمعنی سحور یعنی چیزی که سحر خورند آمده والباس پوشانیدن افضل افعل تفضیل از فضل یعنی فاضلتر خلع جمع خلعة بکسر خا معجمه هدایت راه نمودن و راه راست و صلاح ضد فساد افتح امر فعل و فاعل اللهم چنانکه گذشت لنا متعلق بافتح مصاریع مفعول افتح مضاف بصباح بمفاتیح متعلق بسابق مضاف برحمة فلاح عطف بر رحمة البسنی نیز فعل و فاعل جار و مجرور متعلق بالبسنی خلع مفعول فعل مذکور مضاف بهدایت صلاح عطف بران یعنی بگشای خدایا از برای ما درهای صباح را بکلیدهای های رحمت و فیروزی و بقای عمر در طاعت و نجات از معصیت و بپوشان مرا از فاضلترین خلعتهای راه نمودن و فاضلترین خلعتهای راه راست

رباعیه

ای آنکه بود نور تو جان را مصباح	فیض تو همیشه قفل ظلمت را مفتاح

بگشای بروی ما در فیض و فلاح	یارب بکلید رحمت و فوز و نجاح
وانگاه بپوش بر مثانه فضل تمام	بهتر ز لباس فاخر خیل کرام
کو را بود از راه نمایی تا ریز	یابد ز صلاح و رشد عطفش اتمام

تنبیه می تواند بود که صباح بخانه روشن تشبیه یافته
باشد و درهای صباح بهر دو صبح که کشاده هر دو در مانند
مصباح روشنی بخش از تیرگی رواح است و فلاح چون بمعنی
سحور آمده می شاید که مراد بآن آن باشد که بگشای درهای
صباح ما را بکلید رحمت و فیض که از خوان کرامت در سحر
نصیب دل بی غل ما فرمودی و ما را بآن نور سرور و ساخی
وخلاصی بخش از تیرگی شب دیجور کشتی **رباعیه**

ای فیض تو از روز ازل روزی ما	الطاف تو روزی شبا روزی ما
ما را ز شب تیره برون آر بفضل	کاین بس باشد خلعت فیروزی ما

نکته بر ضمایر ارباب تدقیق و خواطر اصحاب تحقیق که مرائی
قلوبشان پر تو حقایق و دقایق را سزاوار و حقیق است پوشیده
نخواهد بود که در فقرهٔ مبارکه اولی قلم معجز نمای آنحضرت

بعد

بعد از لفظ اللهم بکلمهٔ لنا که مشتمل بر ضمیر جمعیت
متکلم دعا گشته و در فقرهٔ ثانیه در جملهٔ البسنی بوحدت
ضمیر نکته آراسته می شاید که مراد آنحضرت در آن
کلمهٔ جامعه فتح مصاریع صباح بمفتاح رحمت بر روی
تمامی امت باشد و در فقرهٔ ثانیه کمال هدایت و صلاح
که مخصوص اهل عصمت است اراده فرموده باشد و این مخصوص
آنحضرت و وارثان ولایت و هدایت اوست قال الله سبحانه
انما انت منذر و لکل قوم هاد واکثر اهل تفسیر برانند
که مقصود از هادی هر قوم آنحضرتست **رباعیه**

ای بعد نبی رسم هدایت ز تو	در دینی و دین عقل و درایت از تو
آیین صلاح را کفایت ز تو	قال امیر المؤمنین علیه السلم
ویطلب اقوام مواریث هالك	وفینا مواریث النبوة والهدی

میراث نبوت و ولایت از تو

وقلم شکسته رقم در نظم الجواهر این نوع ترجمه علم کرده

صد شکر که روح را ز تن قفس	هر دم بهوای تازه نیست هوس
میراث طلب نمود خود ... کس	میراث نبوت ... بس

واغرس اللهم لعظمتك في شرب جناني ينابيع الخشوع
واجر لهيبتك من آماقي زفرات الدموع

غرس نشاندن درخت و عظمت بزرگی و شرب بحرکات
ثلث حظ گرفتن از آب جنان دل ینابیع جمع ینبوع چشمه
آجرا روان کردن هیبت مهابت و ترس آماق جمع موق
گوشه از چشم که جانب بینی است زفرف و زراف
رفتن اشک از چشم و گویند زرفت عینه وقتی که
روان شود از چشم او اب دموع جمع دمع اشک اغرس
امر فعل و فاعل اللهم چنانکه گذشت لعظمتک
متعلق با غرس فی شرب مثل آن مضاف بجنان مضاف
بیاء متکلم ینابیع مفعول اغرس مضاف بخشوع واجر
لهیبتک مثل اغرس لعظمتک من اماقی جار مجرور متعلق
باجر زفرات مفعول اجر مضاف بدموع یعنی و بنشان
خداوندا از جهت عظمت خود در آب خورد دل من چشمهای
فروتنی و روان کردان بسبب هیبت خود از گوشهای چشم

من اشکهای سیل کنده را **رباعیه** یارب بنشان در دلم از بیم جلال
از آب خشوع چشمهای لا مال وانگاه ز عین هیبت خود بر دل
از سیل مژه چشم مرا کن سیال **تنبیه** در بعضی از نسخ نیابیع آمده
و یکی از شارحان بمناسبت غرس نیابیع را جمع نبع داشته
است و آن درختی است که از چوب آن کمان سازند و ان
شاخهای آن تیر اما جمع نبع بر نیابیع ظاهر نیست و در
صحاح و بعضی کتب دیگر جمع نبع مذکور نشده و بالاخره
می گوید که اگر نیابیع خوانیم و آنرا جمع چشمه داریم از
غرس لازم معنی که استحکام است اراده باید کرد و این
خالی از تکلفی نیست غالبا در حمل ینابیع بر جمع ینبوع
با اندک تکلفی غافل شده است و از مناسبت قفرتین
که چون سلسلة الذهب حلقه در حلقه استوار زنند
و ایشانرا از یکدیگر جدا کردن بغایت دور از کار **رباعیه**

زان مه که بود رشک مه و خورشان	جام لب او کام دلم جرعه کشان
از بحر فروتنی چو دل یافت نشان	خوش آنکه شود دو دیده خونابه

وأدِّب اللهم نزق الخرق منّي بأزمّة القنوع

تأدیب کسی را ادب آموختن نزق سبکی خرق بضم خاء
معجمه وسکون را سرگشتگی اسمی که مصدر آن خرق است
بفتحتین ازمّه جمع زمام مهار قنوع بضم قاف سؤال
کردن وبمعنی قناعت نیز آمده وقناعت بفتح قاف رضا
بقسمتست ادّب فعل وفاعل نزق مفعول مضاف
بخرق متعلق منّی بازمّة متعلق بادب مضاف بقنوع
یعنی بصلاح آر خدایا سبکی سرگشتگی که از منست
بمهارهای قناعت رباعیه یارب زهوس بس که کشیدم آزار
چون ناقه خمیده شد تنم در تک و بار سرگشته‌ام از سبکسری بر در تو
از حبل قناعتم دار و در مهار تتمّه یعنی از شارحان
خرق را بسوء الخلق تفسیر کرده میگوید که خرق را بسوء خلق
حمل کرده شد بنا بر آنکه در نثر اللآلی که هم از کلام
آنحضرتست واقع است که زین العلم الرفق وآفته الخرق
ودر ترجمه آن کلام خرق را بسوء الخلق قرار داده اند وخرق را

بضم

بضم خا وسکون را گفته اند والا در لغت آمده است الخرق
بفتح الراء الشرّ وعدم القنوع واین معنی باین کلام انسب
می نماید حال آنکه صاحب صحاح میگوید که الخرق
بالتحریک الدهش من الخوف والحیاء وقد خرق بالکسر
فهو خرق واخرقته انا ای ادهشته والخرق ایضا مصدر
الاخرق وهو ضد الرفیق والاسم الخرق بالضم ودر لغت
رفق میگوید که الرفق ضد العنف پس معلوم شد
که از خرق که در نثر اللآلی واقع شده عنف مرادست
یعنی زینت علم رفق ومدارا است نه عنف ودر تاج
بیهقی میگوید که خرق سرگشته شدن از بیم یا از شرم
که همان معنی الدهش من الخوف او الحیا است ومعنی
سرگشتگی بی شایبه تکلف ملایم معنی خفت وتادیب
بزمام قناعتست وهو اعلم بحقیقة الحال الهی
إن لم تبتدئني الرحمة منك بحسن التوفيق فمن السالك
بي إليك في واضح الطريق ابتدا آغاز کردن والی بابی

دلالت بر افتتاح امر میکند حسن نیکویی توفیق ساو الدکردن[شدن]
واین باب دلالت میکند بر در هم آوردن دو چیز سلوک
راه سپردن اوضح افعل تفضیل از وضوح ظاهر شدن
طریق راه الهی منادی إن حرف شرط لم تنبت فعل نفی مفعول
الرحمة فاعل منك متعلق بالرحمة بحسن متعلق بفعل
مضاف بتوفیق فاجواب شرط من استفهامی مبتدا السالك
خبر اوبی در معنی مفعول بزیادة با متعلق بالسالك الیك
مثل اوفی اوضح مثل او مضاف بالطریق یعنی الهی اگر پیشین
نمیگرفت مرا آن رحمتی که از تست بنیکویی بس کیست راه برنده
مرا بسوی تو در روشن ترین طریق یعنی ایمان و معرفت
که آن مسکن ارباب عرفانست و منزل اهل تحقیق رباعیه

ای بوده زمبداء بهوایت مغرم	زان پیش که در وجود اید اثرم
رحمت نشدی گر بسویت راهبرم	سوی در تو کجا فتادی گذرم

تنبیه می تواند بود که مراد از فقرهٔ اولی مضمون حدیث
قدسی انتمای حضرت عزت عز و علا باشد حیث قال

سبقت رحمتی غضبی در متون الاخبار آورده است
که بعد از مدتی که جسم همایون اسم حضرت ابو البشر
میان مکه وطایف افتاده بود شیطان چون بانجا رسید
حاضر کردید که این جسد انکس است که از مبداء خلقت
بتشریف خلعت انی جاعل فی الارض خلیفة الباس ودر
صدد بهشت پاکیزه سرشت بحکم اسکن انت وزوجك الجنة
اجلاس خواهد یافت دست حسد بر سینه آن جسد زد 6
بطریقی که از ظرف سفالینه آواز آید صدا بگوش ان رادباب
ضلالت را مقتدا رسید خندان شد چون در دلش گذشت
که این جسم را تجویف داده اند و درونش را محل تصرف
نهاده هرگاه او را بر تخت خلافت نشانند و بر زمرهٔ اهل
زمین خلیفه گردانند من بدرونش در آمده کار او بسازم
واو را از تخت سلطنت در بیابان مخافت اندازم بعد از ان
که روح مطهر ابو البشر را بجسد در آوردند چون نصفه
اعلی بدن را در یافت نشسته عطسه زد و مقابل آن

الحمد لله کفت زبان عنایت الهی بجواب یرحمک الله متکلم
رکلیت وبعد ازان در بهشت مغضوب ومقهور شد پس
کلام سبقت رحمتی غضبی مشعر این دو حالست ــ شعر

ای لطف تو از روز ازل همنفسم	کوتاه ز دامان تو دست هوسم
ایزد چو بر آن مظهر کل عاشق بود	تشریف خلافتش از آن لایق بود
از بیم غضب لطف تو نومید مباش	چون رحمت و لطف بر غضب سابق بود

وَإِنْ أَسْلَمَتْنِي أَنَاتُكَ لِقَائِدِ الأَمَلِ وَالمُنَى فَمَنْ
لِلْمُقِيلِ عَثَرَاتِي مِنْ كَبَوَاتِ الهَوَى

اسلام خوار کردانیدن و تسلیم کردن چیزی آنات تأنی
فرو کشیدن قاید اسم فاعل امل امید منیه آرزو
منی جمع اقاله زلت عفو کردن عثرت لغزیدن عثرات
جمع کبو فتادن بروی کبوات جمع هوی مقصود هوای
نفس ان شرطی اسلمتنی فعل و مفعول انات فاعل مضاف
بکاف خطاب لقاید متعلق باسلمتنی مضاف بامل والمنی
عطف بر امل فا جواب شرط من استفهامی مبتدا المقیل خبر او

عثرات مفعول مضاف بیای متکلم من کبوات متعلق
بمقیل مضاف بهوی یعنی اگر بسپارد و باز گذارد مرا تانی
و تحمل تو بکشنده آرزوها پس کیست که عفو کند لغزیدنهای
مرا که از بر و فتادن هوای نفس است ــ رباعیه

چیزی که بدان راه نماید هوسم	پیوسته اگر بود بدان دسترسم
کارم بهوای نفس بودی چو مدام	یارب بودی امید عفو از چه کسم

تنبیه می تواند بود که این فقره اشارت بعصمت باشد که اگر
چند از آنجا که طبیعت بشریت گاهی آرزویی و هوایی در خاطر
میگذرد اما بحکم ان من العصمة ان لا تقدر نگاهبان حفظ
الهی بر آن آرزو ابر روی امل الف نور دیده ارباب دین و دول
بسته میدارد و همت عالی بهمتش را از آن اندیشه منصرف
داشته بر توجه اسباب عبادت که سرمایه سعادتست میدارد رباعیه

زان روز که از هستی خود با خبرم	لطف تو بود بهر طرف راهبرم
عصمت نشدی اگر رفیق سفرم	بس تفرقه کز هوی رسیدی بسرم

وَإِنْ خَذَلَنِي نَصْرُكَ عِنْدَ مُحَارَبَةِ النَّفْسِ وَالشَّيْطَانِ

فقد وكلني خذلانك الى حيث النصب والحرمان

خذل وخذلان فرو گذاشتن نصر یاری کردن محاربه جنگ کردن نفس وشیطان معلوم وکل ووکول کار با کسی گذاشتن حیث جانب نصب بفتح صاد رنجور شدن حرمان نا روا شدن ان شرطی خذلنی فعل ومفعول نصر فاعل مضاف بکاف عند ظرف عامل در وخذل مضاف محاربه محاربه مضاف بنفس شیطان عطف بر نفس فا جواب شرط قد از برای تحقیق وکلنی فعل ومفعول خذلان فاعل مضاف بکاف الى حیث متعلق بوکلنی نصب خبر مبتداء محذوف تقدیر چنین شود که هو النصب والحرمان عطف بر نصب یعنی واگر باز گذارد مرا یاری کردن تو نزدیک جنگ کردن با نفس وشیطان بس بدرستی که باز گذاشته باشد مرا فرو گذاشت تو بجانب رنجوری ونا روایی امید رباعیه

با نفس وبشیطان چو کنم جنگ وجدال	گر زانک فند بیاریت نقص وخلل
بگذاشته فرو گذاشت بر جان ما	با خسته دلی ونا روایی مل

وقال

شغل علیه الصلوة والسلام فی المناجاة التی هی لقارئها موجب النجاة ولقایلها مورث دفع الدرجات شعر

الهی لئن خیبتنی او طردتنی	فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع
یا رب به نیاز خود نوازم چکنم	ور ننذیری عجز ونیازم چکنم
دور افکنی از حریم نازم چکنم	سوی که روم چه چاره سازم چکنم

الهی اترانی اتیتك الامن حیث الآمال ام علقت باسباب حبالك الاحین باعدتنی ذنوبی عن دار الوصال

رؤیت دیدن وبمعنی دانستن نیز آمده اتیان آمدن علق متعلق شدن حبل امان جمع آن حال بعد دوری ذنب گناه ذنوب جمع دار سرا وصال واصل شدن اله منادی حرف ندا محذوف مضاف بیای متکلم همزه استفهامی ترا فعل انت در وستکن فاعل او نی مفعول او اتیت فعل وفاعل کاف مفعول الا حرف استثنا من حرف جر حیث ظرف مبنی معنی مجرور جار مجرور مستثنی الآمال خبر مبتداء محذوف که در تقدیر هو الآمال شود ام حرف عطف علقت فعل

فاعل تاسباب متعلق بعلقت مضاف بحبال حبال
مضاف بکاف خطاب الاحرف استجمعا حين ظرف
باعدتني فعل ومفعول ذنوب فاعل جمله عامل در حين عن
دار متعلق بر باعدتني مضاف بوصال يعني ای خدای من
آيا هرگز دانستی مرا که آمدم بسوی تو مگر از جهت مقصودها
يا متعلق شدم بسببهای امان تو مگر وقتی که دور کرد مرا
گناهان من از سرای وصال رباعيه يارب سوی تو اگر نهادم گامی
می بود بی آرزويی يا کامی | هرگز نزدم چنگ در اسباب امان
الا وقتی که دادم جرم جامی تنبيه اين دو فرد دالست بر کمال
کسر نفس مبارک که بسمت قيمت معصومی موسوم است
از حق تعالی وتبارک که چه اخلاص آنست که عبادت بنده
معلل بغرض ومزد نباشد وآنحضرت مينمايد که آيا جهت
جر نفعی يا دفع ضری بدرگاه تو آمده ودست در اسباب امن
تو زده ام واز کمال حيرت وحيرانی متشبث باذيال امان
تو گشته ونيز في القصيدة الموسومة بالبردة شعر

ولم ازود قبل الموت نافلة ولم اصل سوى فرض ولم اصم

يعنی هرگز بلغزونی در عبادات نپرداختم وآنرا زاد راه
حريم قرب بحضرت عزت نساختم ونگزاردم جز نماز فرض

وادا نکردم جز روزه فرض	قومی که بعفت اند وپاکی مذکور
دانند ادای فرض را مين قصور	ای وای بجان مانده از طاعت دور
کزوی نايد بفرضها غير فتور	فبئس المطية امتطت

نفسي من هواها فواها لما سولت لها ظنونها ومناها
وتبا لها لجرتها على سيدها ومولاها بئس از افعال ذم چنانک
نعم از افعال مدح وايشان دو فعلند از برای حال
مستعمل اگرچه بمعنی ماضی اند وچون از محل خود که نعم
بمعنی رسيد بنعمت وبئس بمعنی رسيد به بدی منقول اند
مثل ساير افعال تصرف نميکنند مطيه مرکب وجمع آن
مطاياست کما نقل في الحديث عظموا ضحاياكم فانها
على الصراط مطاياكم امتطاء مرکب گرفتن قال الاموی
امتطيناها جعلناها مطايانا واها کلمه تعجب تسويل زينت

دادن فطن کمان تبت زبان نزدیکی وهلاک کما فی قوله تعالی
تبت یدا ابی لهب جرئت شجاعت وبحذف
همزه نیز آمده سیادت مهتری کردن وسید مهتر
واینجا بمعنی مالکیت که سیادت لازم اوست بر مملوک
خود ساده جمع آن وسادات جمع الجمع مولی خواجه وبمعنی
آزاد کرده نیز آمده است یعنی پس بدا مرکبی که آنرا
مرکب ساخته است نفس من که آن هواهای نفس است
مر آنچیز را که زینت داده ست از برای نفس کمانهای نفس
وآرزوهای او وخسارت باد خسارت بودنی مر نفس را از
جهت جرات او بر مالك خویش وخواجه خویش رباعیه

بد راحله که نفس کشته هوایت
کاندر ز زبان نفس هم والسفاست
وز مطلب نفس کامه دل واعجابست
زان رو که دلیر گشته بر لطف خداست

تنبیه حضرت رسالت پناهی که از مرغ تا بماهی بظل
نبوتش مباهی اند بصفت بشیر ونذیر متصف است وزان
تقدیم بحد کمال این دو صفت بصادقه وما ارسلناك
الا کافة للناس بشیرا ونذیرا

ساذده
رحمة للعالمین معترف چه بشارت جهت آن میتواند
بود که کفه را اظهار غلیان بحار رحمت در هیجان
آورده باهیمان در آورد واهل ایمانرا باعث کمال ایقان
گشته همتشانرا بمراسم عبودیت ولوازم عبودیت مصروف
ونذارت آن وادی را می تواند بود که کفار را از بیم
نائره نیران برافروزد واهل ایمانرا خرمن کم عبادتی باتش
وهم وهراس سوزد تا یکباره اعتماد بر لطف کامل
حق وفضل شامل مطلق او ننمایند وطریق آمال ومنی
بقدم هوس وهوا نه پیمایند حالا حضرت ولایت
پناه نفس نفیس خودرا از وادی اعتماد کلی بر لطف
کامل سبحانی تحذیر نموده براه خوف که منذر ان الله
لغنی عن العالمین آوازه آن در عالم انداخته رو براه مینماید

با آنکه جهان زادل وجان را جانی
جان را الم بیم دهی نهیلی
دوران چو زبیم قرب آگاه نید
نزدیکان از بیش بود حیرانی

وچون آنحضرت را التجا بکمال رجا بوده است تخویف

وتعذیر نفس مبارك فرموده‌اند چنانچه در مناجات
آنحضرت وارد است الهی لئن اخطأت جهلاً فربما
رجوتك حتی قیل ما هو بجزع یارب اگر از جهل خطا شد کارم
جان از کرمت شاد بود بسیارم زامید تو بس که دل بود بیدارم
گویند که نیست از گنه آزادم الهی قرعت باب رحمتك
بید رجائی وهربت الیك لاجیا من فرط اهوائی وعلقت
باطراف حبالك انامل ولائی قرع کوفتن ومنه
الحدیث قرع راحلته ای ضربها رجاء بهمزه امید
هرب گریختن لجاء بسکون جیم نزدیك زجاج وبفتح
نزدیك جوهری وملجا پناه گرفتن فرط تقصیر کردن
علق بشی یعنی متعلق شد بچیزی اطراف جمع طرف
جانب حبل ریسمان وامان واینجا ریسمان مراد است
انامل جمع انمله سر انگشت ولایه دوست داشتن کسره
واو افصح است وفتح نیز جایز الهی چنانك گذشت
قرعت فعل وفاعل باب مفعول مضاف برحمت

رحمت

رحمت مضاف بكاف بید متعلق بقرعت مضاف
برجا مضاف بیا واو عاطفه هربت فعل وفاعل الیك
متعلق بهربت لاجیا حال از فاعل هربت من فرط متعلق
بهربت مضاف باهوای مضاف بیا وعلقت مثل وهربت
باطراف متعلق بعلقت مضاف بحبال مضاف بكاف
انامل مفعول علقت مضاف برجا رجا مضاف بیاء
متكلم یعنی خدایا زدم در رحمت ترا بدست امید
خود وگریختم بسوی تو در وقتی که پناه میگرفتم از تقصیری
که از جهت هواهای نفس من بود ومتعلق گردانیدم طرفهای
حبل المتین اعتصام تو سر انگشتهای محبت خود را رباعیه

یارب در رحمت تو زد دست امل	بگریخت بتو دل از سوء عمل
هرچند کند نفس من جنگ وجدل	دست من ولطفت تو ازل تا باجل

فاصفح اللهم عما کان منی من زللی وخطائی و
اقلنی صرعة دائی فانك سیدی ومولائی ومعتمدی
ورجائی وغایة منائی فی منقلبی ومثوائی صفح در گذشتن از گناه زلل جمع زلت

بسوی ح

لغزیدن وخطا بهمزه نقیض صواب وممدود نیز آمده
صرعت افتادن ردی هلاک منقلب محل درگذشتن
مثوی آرامگاه فا تفریعی اصفح امر انت در وی مستکن
فاعل او اللهم چنانک گذشت عما متعلق باصفح کان از
افعال ناقصه در وضمیری راجع بما که عماست اسم او منی
متعلق بثابت مقدر خبر او من زللی متعلق بکان وخطائی
عطف بر زللی واو عاطفه اقل امر انت مستتر فاعل فی
مفعول اول صرعة مفعول ثانی مضاف بردا ردا نضاف
بیا جمله عطف بر جمله اولی فالتحقیق ان از حروف مشبهه
بالفعل کاف اسم او سید خبر او مضاف بیاء متکلم مولائی
عطف بر سیدی معتمدی ورجائی وغایة منائی بهمان
طریق فی منقلبی متعلق بغایة منائی مثوائی عطف بر
منقلبی یعنی پس درگذر خدایا از آنچه بود از من از لغزیدن من
وخطاء من وعفو کن افتادن بهلاک مرا پس بدرستی که تو مالک
وخواجه من ومحل اعتماد من وامیدگاه من ونهایت آرزوهای منی

در محل گذشتن وآرامگاه منی	یارب ز کرم فتاده صد لغزش پا
بگذر بکمال عفو تو از سهو وخطا	تو خواجه وبر تو اعتماد است مرا
در هر چه بود آرزویم در دو سرا	واین معنی نیز از قلم معجز

شیم آن حضرت بر سبیل نظم در مناجات رقم گشته است

الهی ذنوبی بذت الطود واعتلت وصفحک عن ذنبی اجل وارفع

یارب ز قصور عمل وحال تباه	سر بر فلک افراخته مرا کوه گناه
آن به که برم جانب عفو تو پناه	چون در خور عفو تو بود کوه چو کاه

الهی کیف تطرد مسکینا التجا الیک من الذنوب هاربا
ام کیف تخیب مسترشدا قصد الی جنابک ساعیا

کیف بمعنی چگونه از برای استفهام الطرد بسکون را
وفتح نیز راندن ودور کردن مسکین وفقیر ومسکنت
اندکی بمعنی خواری وضعف نیز آمده ونزدیک یونس
مسکین سخت حالتر است از فقیر میگوید که اعرابی را گفتند
آیا تو فقیری گفت نه والله من مسکینم وفی الحدیث لیس
المسکین الذی ترده اللقمه واللقمتان وانما المسکین الذی

لا یسأل ولا یفطن له فیعطی و در اطلاق بر مونث مسکینه
ومسکین نیز واقع میگردد وجمع مساکین ومسکینون و
مسکینات آلجأ بمعنی لجا است ذنوب جمع ذنب گناه هرب
گریختن تخیب نومید کردن استرشاد طلب رشاد کردن
قصد آهنگ کردن ومتعدی میگردد بنفس خود وبلام ونیز
جناب کردسرا وچیزی که نزدیکست ازمحله قوم سعی کار کردن
ودویدن الهی منادی حرف ندا محذوف تقدیر یا الهی باشد
کیف ظرف عامل درو تطرد تطرد فعل وفاعل مسکینا مفعول
او آلجا فعل ضمیر راجع بمسکینا فاعل والیک متعلق بالجا
من الذنوب مثل ان هاربا حال از فاعل الجا جملهٔ الجاء الیک
تا آخر صفت مسکینا ام حرف عطف بمعنی او کیف تخیب
مثل کیف تطرد مسترشدا مفعول تطرد قصد فعل درو
ضمیر راجع بمسترشدا فاعل او جنابک متعلق بقصد ساعیا
حال از فاعل قصد جمله قصد الی جنابک صفت مسترشدا یعنی
ای خداوند من چگونه میرانی مسکینی را که پناه گرفته است بسوی

تو از

تو از گناهان خود گریزان یا چگونه نومید میگردانی طالب
رشادی را که آهنگ کرده است بجانب تو دونده **رباعیه**

یارب ز کرم زدر مران مسکینی	گر جرم نباشد دهدش تسکینی
نومید مکن آنکه نبود از ره قصد	جز سعی بدرگاه تواش آیینی

ام کیف ترد ظمآنا ورد الی حیاضک شاربا

رد واپس گردانیدن ظمی ظماء تشنه شدن ظمآن تشنه
ورود وورد آمدن باب حیاض جمع حوض علوم شرب جمیعات
ثلثه در شین آشامیدن اعراب این فقره مثل فقره سابقه یعنی
یا چگونه بازمیگردانی تشنه را که بآب آمده است بسوی حوضهای
رحمت تو آشامنده **رباعیه** ای بحر نوالت همه دادی زلال
نه چرخ حبابیست ازان بحر کمال لب تشنه مرا چگونه برگردانی
زان بحر که آب لطف شد مالامال **کلا وحیاضک مترعة فی ضنک المحول**
وبابک مفتوح للطلب والوغول وانت غایة السؤل ونهایة المأمول
کلا از برای ردع یعنی باز داشتن مترع اسم مفعول از ترع یترع
از باب علم یعلم گویند حوض ترع وکوزه ترع بفتح را یعنی پر

تشنه شده

پروکوزه پر ضنک تنکی قال سبحانه وتعالی فمن اعرض عن
ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیمة اعمی
محل بفتح میم وسکون حا انقطاع بارانست وخشکی
زمینست از کیاه میکویند بلد ماحل وزمان ماحل وارض
محل ومحول باب ده مفتوح اسم مفعول از فتح طلب
معلوم وغول بضم واو در آمدن کرخت وپنهان شدن
واینجا در آمدن مجرد مرادست سؤال ومسئله خواستن
وپرسیدن وبی همزه آمده است که سال یسال باشد چنانک
بعضی از قرا لقد اوتیت سولک یا موسی بی همزه خوانده
اند واو متعدی بیک مفعول وذو مفعول نیز بنفس خود
وبحرف جر نیز میشود خواه ظاهر باشد وخواه مضمر مثل حالت
عم ابعد بحر حقا ومثل ولا یسال حمیم حمیما
وسؤل آنچه انسان طلب کند وسؤل جمع آن نهایت پایان
مأمول اسم مفعول از امل چنانک کذشت کلا از برای ردع
واو واو حال سیاضنک مبتدای مضاف بکاف مترعه خبر اوفی

ضنک مترعة مضاف بمحول واو حرف عطف باب مبتدا
مضاف بکاف مفتوح خبر او للطلب متعلق بمفتوح
والوغول عطف بر طلب واو حرف عطف انت مبتدا غایة
خبر او مضاف بسول ونهایت عطف بر غایت مضاف بمأمول
یعنی حاشا که باز کردانی تشنه را از حوض خود وحال آنکه
حوضهای تو پراست در محل تنکی وانقطاع باران وخشکی زمین
از کیاه ودر رحمت تو کشاده است از برای طلب ودر آمدن
وتو غایت مطلوبها وپایان مقصودهای رباعیه

کی رد کنیم جو حوضت انفیض نوال / جون بحر پراست ور بود خشکی ال
درهای کرم کشاده در همه حال / بر اهل طلب بهر حصول آمال

ومن بدایع نجوایه علیه الصلوة والسلام رباعیه

یا رب مکن از امید قطع نظرم / جز جانب خود مخوان دل عبرم
جون لطف تو باران شود از کرم / حاشا که طمع برد بجای دکرم

الهی ازمة نفسی عقلتها بعقال مشیتک وهذه اعباء ذنوبی درأتها بعفوک ورحمتک اهوائی المضلة وکلتها الی جناب لطفک

ازمّه جمع زمام مهار و عقل پای شتر بر دست بستن عقال
شکال یعنی آن ریسمان که پای چهارپایان بر دست بندند
مشیت ارادت اعبا جمع عِبا بمعنی حمل و ثقل دره بسکون
را دفع کردن ضلالات گمراهی باقی معنی لغات چنانکه گذشت
الهی چنانکه در سابق معلوم شد ازمّه مبتدا مضاف بنفس
عقلت فعل و فاعل ها مفعول او بعقال متعلق بعقلتها مضاف
بمشیتك واو حرف عطف هذه مبتدا اعبا خبر او مضاف
بذنوبی درأت فعل و فاعل ها مفعول بعفو متعلق بدرأت
مضاف بکاف واو عاطفه رحمتك عطف بر عفو واو
حرف عطف اهوا خبر او مضاف بیای متکلم المضلة صفت
اهوا وکلتها فعل و فاعل و مفعول الی جناب متعلق بوکلتها
جناب مضاف بلطف لطف مضاف بکاف یعنی ای خداوند
من مهارهای نفس خود را باز بسته ام بحبل المتین ارادت
تو و این بارگناهان خود را دفع کرده ام بامید عفو تو و رحمت تو
و آن هواهای گمراه کننده من باز گذاشته ام بحوالی آستان لطف تو

یارب

یارب بکنه نفس اگر بنشستم	در حبل ارادتت مهارش بستم
چون دانستم که لطف و رحمت عامست	از بیم گنه بسوی رحمت رستم

ومن نوادر اقواله عند عرض خواله الی الحضرة القدس وجناب جلاله

الهی لئن جلت وجمت خطیئتی	فعفوك عن ذنبی اجل واوسع
یارب دلم از بار گنه محزونست	جان زار و دل افگار و جگر پر خونست
هرچند گناه من ز حد بیرونست	عفوت ز گناه من بسی افزونست

فاجعل اللهم صباحی هذا نازلا علی بضیاء الهدی والسلامة فی الدین والدنیا ومسائی جنة من کید الاعداء ووقایة من مردیات الهوی انك قادر علی ما تشاء

نزول فرو آمدن مسا شام جنه سپر کید مکر اعدا جمع عدو
دشمن و در بعضی نسخ بجای اعدا عِدی واقع شده وقایه
نگاه داشتن ردی هلاك شدن و اردا هلاك کردن قادر
اسم فاعل از قدرت توانا شدن فا تفریعی اجعل فعل و فاعل
اللهم چنانك گذشت صباحی مفعول اجعل هذا بدل از
صباحی نازلا مفعول دوم اجعل علی متعلق بنازلا بضیاء نیز
متعلق یا و مضاف بالهدی واو عاطفه السلامه عطف بر

الهدی فی الدین مثل جار مجرور کذشته الدنیا عطف بر
الدین واو عاطفه مسائی عطف بر صباحی تقدیر چنین شود
که فاجعل اللهم مسائی جنه مفعول دوم اجعل مقدر
جار مجرور متعلق بجنه کید مضاف مابعد واو عاطفه
قاید عطف بر جنه جار مجرور متعلق بوقایه مضاف
بهوی انک قادر حرف مشبه بالفعل با اسم و خبر علی ما
یشاء متعلق بقادر یعنی بس کردان خدایا این صباح ما
فرود آینده بر من بروشنی راه راست و سلامت در دین
و دنیا و بکردان شب مرا سپر از مکر دشمنان و موجب
نکاه داشتن از کشندهای هوای نفس بدبهستی که تو توانایی
برهرچه میخواهی رباعیه یارب بکرم صبح مرا نازل دار
پیوسته بنور راستی درهم کار وز مکر عدو کن سپر من شب تار
وز نفس که بر اراده بست مدار تؤتی الملک من تشاء و
تنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء
بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر ایتا دادن ملک معلوم

نزع

نزع برکندن ومنه فلان فی النزع ای قلع الحیوة وعز
خلاف خواری وفی الصحاح اعزه الله وعززت علیه ایضاً
کرمت علیه وقوله تعالی فعززنا بثالث یخفف ویشدد
ای قوینا وشددنا ودرین مقام هردو معنی که یکی کرامت
و دیکری تقویت باشد راستست وکرامت را عبارت
از دادن ملک دارند ذل خواری تؤتی فعل وفاعل الملک
مفعول او من موصوله تشاء فعل وفاعل در وضمیر راجع
بمن مفعول او جمله مفعول دوم تؤتی وتنزع الملک ممن
تشاء بهمین طریق تعز فعل وفاعل جمله من تشاء مفعول او
وتذل من تشاء بهمین قاعده الخیر مبتدا بیدک متعلق ثابت
مقدر خبر او وان از حروف مشبهه بالفعل کاف اسم او علی من
تشاء متعلق بقدیر قدیر خبر ان یعنی می بخشی وعنایت
میفرمایی بهر کس میخواهی ملک وفرمان روایی ومیکنی
اساس ملک داری هرکس را که اراده می نمایی وازاکه میخواهی
عزت وکرامت میفزایی وطریق خوار کردن را بهرکس که میخواهی

می نمایی بدست تست نیکویی تو بر هرچه خواهی قادر و توانایی

ای بخشش ملک و ملک دارائی تو	در دفع ملوک حکم سازی از تو
بر خلق جهان عزت و خواری از تو	نیکی ز تو و قدرت کاری از تو

تنبیه اول این آیت اعجاز غایت مصدرست بقوله
تعالی قل اللهم مالک الملک صاحب کشاف میکوید که یعنی
مالک جنس ملک میدهی کسی را که میخواهی نصیبی را کدان
برای او قسمت کرده از ملک و باز میداری همچنین پس ملک
اول عام باشد و دو ملک ثانی و ثالث دو خاص اند که بعضی
اند از کل و عزیز میسازی کسی را که میخواهی بملک و خوار می
سازی کسی را که میخواهی بقطع و خلع ملک ازو و این ادامتقوی
آنست که کذشت که تعز را در مقابل تؤتی الملک یعنی
تقوی می توان داشت و نیز صاحب کشاف در سبب نزول
این آیت می کوید که جون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
وسلم خیال حفر خندق مدینه فرمودند و بر هر ده کس جهل
کز از زمین او قسمت نمود در اثنای اشتغال بحفر در زمین خندق

سنکی

سنکی عظیم ظاهر کردید و بساط حفر را ازان موضع
در نوردید اصحاب سلمان را رضی الله عنه بملازمت
انحضرت فرستادند و از صورت ظهور آن سنک
که میتین بران کارکر نمی افتاد خبر دادجون ضمیر همایون
آنحضرت بران معنی اطلاع یافت باقدام اهتمام بانجانب
شتافته میتین را از سلمان کرفته بران سنک زد
بعضی را ازان شکافته از ملاقات میتین و سنک برقی
درخشید که میان هر دو کوه روشن کشت جنانچه کویا
جراغی در خانهٔ تاریک ظاهر شد انحضرت فرمودند که
نمود بمن قصرهای حیره جنانکه کویا دندانهای سک
بود نوبت ثانیه باز برقی لامع کشت و انحضرت فرمود
که قصرهای سرخ از زمین روم نمودار شد نوبت سیم
فرمود که قصرهای صنعا بدیدار کشت و فرمودند که
خبر داد مرا جبرئیل که امت من غالب شوند بران قصرها
که نمودار شد بشارت بر شما باد مومنان ببعضی از

مسلمانان گفتند که تعجب نمی کنید در آرزو می اندازد
شما را محمد و وعده باطل میکند و خبر می دهد که می بینم
از یثرب قصرهای حیره و شهرهای کسری را و اینک فتح خواهد
شد آن بلاد از برای شما و حال آنکه شما از بیم خندق
میکنید و از خندق بیرون نمی توانید آمد پس آیت
قل اللهم مالك الملك نازل شد و نیز میگوید که تخصیص
خیر چیست در قوله تعالی بیدك الخیر جواب میگوید که جهت
آنکه کلام در خیریست که واقع خواهد شد بمومنان
و آن خیریست که کفار از انکار میکردند یا آنکه جمیع
افعال حق از نفع و ضرر صادر از حکمت و مصلحت است
پس جمیع آن خیر باشد نکته و لهذا در قرآت اسمای
الله اسماء متضاده را مثل الضار النافع القابض الباسط
را پیوسته یکدیگر میخوانند چنانچه الضارُ
النافع و مثل آن تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي
اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ

ایلاج

ایلاج در آوردن و اخراج بیرون آوردن چیزی از چیزی
میت مرده حی زنده رزق روزی دادن حساب شمار
تولج اللیل فعل و فاعل و مفعول فی النهار متعلق تولج
و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت
من الحی بهمین اسلوب ترزق فعل و فاعل جمله من تشاء
مفعول بغیر حساب متعلق بترزق یعنی در می آری شب
را در روز و در می آری روز را در شب و بیرون می آوری
زنده را از مرده و بیرون می آوری مرده را از زنده
و روزی میدهی هر کس را میخواهی بی شمار و حساب

که فیض تو شام را دراد در روز	گاهی در شام روز گیتی افروز
که زنده ز مرده گاه آرد برعکس	همه خلق بلطف تو ز روزی فیروز

صاحب کشاف میگوید ایلاج ادخال چیزیست در چیزی و
آن معنی اینجا مجاز است مراد آنست که کم می کند از ساعات
شب و می افزاید در روز و کم میکند از ساعات روز و می
افزاید در شب و مراد از اخراج زنده از مرده یا اخراج

حیوانست از نطفه یا مرغ از تخم مرغ یا موء من از کافر
واخراج مرده از زنده برعکس این مجموع نکته می شاید
که مراد وزندی باشد که بعد از مردن از عورت حاصل
شود وجنینی که ساقط شود از رحم مادر نکته
جون معنی کلام الولد سر ابیه خالی از اشکالی نیست
با نجهت که کاه پدر ناقابل وپسر قابل وکاه برعکس می باشد
بعضی جواب کفته اند که در هر ذات سر کاملی وسر
ناقصی هست وقتی که پسر ناقص باشد وپدر کامل سر
ناقص پدر بظهور آمده وبرعکس بهمین نوع پس درین
مقام اکر زنده ومرده را بر کامل وناقص حمل نمایند خالی
از مناسبتی نباشد رباعیه کامل بحیات ابدی از زنده است
ناقص بجهان نه مرده ونه زنده است
که زنده ز مرده کاه برعکس آرد انکس که بذات زنده پاینده است
نکته اخری در سورهٔ انعام واقع است که فالق الحب
والنوی یخرج الحی من المیت ومخرج المیت من الحی

چون معنی مطابق
فالق الحب والنوی

شکافتن که پیدا

شکافنده دانه خسته خرماست می تواند بود که تتمه
آیت را تفسیر فالق الحب والنوی دارند یعنی می شکافد
دانه وخستهٔ خرما را که خشک اند وبیرون می آورد
زنده را که عبارت از خوشه سبز ونخل باشد ازین مرده
وبیرون می آورد آن مرده را که مراد هریک از حب ونوی
باشد از زنده که خوشه سبز ونخل برومند است وقال
مصلح الدین الشیخ السعدی برک درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتری معرفت کردکار که دانه مرده از کرم پرورده
نخل حیات ازان برون آورده آورد کهی تازه نهالی دربر
پس زاند ازان بلطف حاصل کرده سبحانک اللهم وبحمدک
من ذا یعلم قدرک ولا یخافک ومن ذا یعلم ما انت ولا یهابک
سبحان بپاکی یاد کردن حمد ستودن قدر بسکون دال
مهمله وفتح مبلغ شی هیبت ومهابت اجلال ومخافت
کویند ها بیهابه سبحان مفعول مطلق فعل محذوف
یعنی اسبح سبحانک اللهم وبحمدک متعلق باسبح من

استفهامی ذا اسم اشارت یعلم فعل درو ضمیری راجع
بمن فاعل او قدرك مفعول با مضاف الیه ولا یخاف فعل
ضمیر راجع بمن فاعل کاف مفعول او ومن ذا یعلم ثانی خلك
اول کذشت ما انت مبتدا وخبر جمله مفعول یعلم ولا یهابك
مثل لا یخافك یعنی بباکی یاد میکنم ترا ای خدای سزای
پرستش وبحمد تو کیست آنکس که داند قدر ومبلغ ترا
ونترسد از تو وکیست آنکس که داند که جیستی تو وبزرك
ندارد ترا ونترسد از تو رباعیه یارب دل من لوای تسبیح افراشت
از ترس تو همت بسوی حمد کماشت   قدرت که شناخت کو نترسد از تو
وز بیم تو رو بره اجلال نداشت   الفت بقدرتك الفرق
وفلقت برحمتك الفلق وانرت بكرمك دياجي الغسق
تالیف جمع کردن فرق جمع فرقه طایفه از آدمیان فلق
بسکون لام شکافتن فلق بفتح لام صبح ناره روشن کردن
دیاجی جمع دیجاة ودیاجی شب سختی تاریکی اوست غسق
اول تاریکی شب الفت فعل وفاعل بقدرتك متعلق بالفت

الفرق

الفرق مفعول الفت وهر دو فقره ثانیه وثالثه برین
قیاس یعنی جمع کردی بقدرت خود طایفهای پریشان
وشکافتی برحمت خود صبح را و روشن کردانیدی بکرم خود
که عبارت از آن شکافتن باشد یا غیر آن [...]های تاریکی
اول شب را رباعیه ای بر همه خلوتیست واحسان از تو
جمعیت هر جمع پریشان از تو   شق کردن صبح نور افشان از تو
روشن ز رخش جهان بدینسان از تو   نکته می تواند بود که مراد از
تالیف فرق امزجه مختلفه عناصر اربعه در تحت فلك
یا اخلاط مختلفة المزاج در طبیعت انسان باشد جه تامل
در هر یك ازین امور موجب ادراك ظهور قدرت حق سبحانه
است ومراد از شکافتن صبح شکافتن محل طلوع صبح باشد
که آن ا   ودر جملهٔ انرت بكرمك تبعيت معطوف
ملحوظ باشد   معطوف علیه را در معنی نیز یعنی بعد از
شکافته شدن محل طلوع وظهور روشن ساختی بکرم خود
تاریکهای شب را واهمرت المياه من الصم الصياخيد عذبا

واجاجا وانزلت من المعصرات ماء ثجاجا وجعلت الشمس والقمر للبرية سراجا من غير ان تمارس فبما ابتدأت به لغوا والاعلاجا

اثمار ریختن آب وغیران حجر اصم سنگ صلب مصمت صیاخید جمع صیخود محکم وشدید عذب آب شیرین واجاج خلاف آن معصرات جمع معصر ومعصر ابری که نزدیک باریدن شده است ثجاج ریزنده به بسیاری بریه خلق سراج چراغ تمارس در اصل مراس است بکسر میم ومراس ممارسه ومعالجه است لغوب تعب ودشواری علاج ومعالجه درمان کردن اثمرت فعل وفعل المیاه مفعول او من الصم متعلق باثمرت الصیاخید صفت صم عذبا حال از میاه واجاجا عطف بر عذبا واو عاطفه انزلت فعل وفاعل من المعصرات متعلق بانزلت ما مفعول انزلت ثجاجا صفت ماء واو عاطفه جعلت الشمس فعل و فاعل ومفعول القمر عطف بر الشمس للبرية متعلق بجعلت سراجا مفعول دوم جعلت من حرف جر غیر مجرور وان

مصدری

مصدری تمارس فعل وفاعل فیما متعلق بتمارس ابتدات فعل وفاعل به در محل مفعول لغوبا مفعول تمارس ولا علاجا عطف بر لغوبا یعنی وریخته آبها را از سنگهای محکم شیرین وتلخ وفروآورده از ابرهائی که نزدیک باریدن اند بارانهای ریزنده به بسیاری وگردانیده آفتاب وماه را از برای مخلوقات چراغ بی آنکه ممارست کنی در آن چیزی که ابتدا کرده بان

دشواری و درمان کردنی را
ای کرده ز سنگ آب هر گونه شاد
وز ابر کرم فشانده باران بسیار
وز شمس وقمر کرده چراغ از پی خلق

بی آنکه بر و شاق بود یا دشوار

فیا من توحد بالبقاء وقهر عباده بالموت والفناء صل علی محمد وآله الاتقیاء

توحد یگانه بودن بقا همیشه بودن قهر معلوم عباد جمع عبد بنده موت مردن فنا نیست شدن باقی لغات چنانک سمت ذکر یافت فا فصیحی یا حرف ندا من موصوله توحد فعل وفاعل بالبقاء متعلق بتوحد واو عاطفه قهر فعل ضمیر راجع بمن فاعل عباد مفعول ومضاف بضمیر راجع بمن بالموت متعلق بقهر والفنا عطف بر الموت

صلی فعل و فاعل علی محمد متعلق بصل و آله عطف بر محمد کلا ...
صفت آل یا از مجموع محمد و آل یعنی ای آنکه یگانه بیتا و قهر
کرده است بندگان خود را بمرگ و فنا رحمت فرست بر محمد
و آل او که پاکانند رباعیه ای ذات تو متصف باوصاف بقا
و ز قهر تو خلق جمله در راه فنا بفرست بلطف رحمت ای بار خدا
بر آل نبی و بر نبی در همه جا واستمع ندائی وحقق املی وکاف
یا خیر من انجع لکشف الضر والمأمول لکل عسر ویسر
استماع شنیدن ندا ندا کردن حق سزا شدن امل و رجا
چنانکه گذشت انجاع آمدن بسوی کسی از برای طلب معروف
عسر دشواری یسر آسانی یا خیر حرف ندا و منادی مضاف من
انجع فعل ضمیر راجع بمن مفعول او لکشف متعلق بانجع
مضاف بضر والمأمول عطف بر الضر لکل متعلق نجع مضاف
بعسر واو عاطفه یسر عطف بر عسر یعنی بشنو ندا کردن مرا
و سزا کن مقصود و امید مرا ای بهترین کسی که آمده میشود بسوی
او از برای کشف ضرر و مقصود از برای هر دشواری و آسانی

ضرر یعنی دفع و در مقصود یعنی ظاهر شدن خواهد بود
و عسر و یسر در مقابل نه و مأمول از طریق توزیع دور نیست

امید مرا که هست زاندازه برون — ازین قبول خود بخشای اثر
رفتن سویت ز جمله عالم بهتر — از بهر حصول ...

یا کریم
بک انزلت حاجتی فلا تردنی من سنی مواهبک خایبا یا کریم یا کریم
رد تشدید رد کردن سنی رفیع مواهب جمع موهب و موهبه
اسم چیزی که بخشند بک متعلق بانزلت مقدم بر انزلت فعل
و فاعل حاجتی مفعول او مضاف بیای متکلم فا تفریعی لا ترد
فعل و فاعل نون وقایه یای متکلم مفعول لا ترد من سنی متعلق
بلا ترد مضاف بمواهب مواهب مضاف بکاف و اضافت
سنی بمواهب از قبیل اضافت صفت بموصوف است یا حرف ندا
کریم منادی یعنی بتو فرود آوردم حاجت خود را الهی باز مگردان
مرا از بخششهای رفیع خود ای کریم ای کریم رباعیه

یا رب بسوی تو ام بود روی سوال — پس نومیدی ز تو مرا هست محال
چون ذاتی لست جود و فضل و افضال — هرگز کرمت را نبود وهم زوال

برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله المعصومین اجمعین

یا رب بحق [illegible] از اخلاص — کز فضل فرست بر نبی رحمت خاص

ما را [illegible] که خوانند [illegible] — که مر تو راز گویند خواص

مثنویه

بحمد الله ای دل که از فیض عام — بپیرایش این بوستان شد تمام

دمان هر طرف رنگی از گل شکفت — ز هر نکته ریحان و سنبل شکفت

بنام کسی یافت زیب تمام — کزو یافت ملک ریاست نظام

[illegible] — یخ و برف [illegible]

زهندی و دندان گیتی فروز — شب و کوکب [illegible]

ازو دیده آب بقا جسم خلق — وزو شهره عالمی اسم خلق

زبخش مهبط نور اقبال و جاه — خدای جهان داردش در پناه

آمین یا رب العالمین

۲۵۲۹